

مولوی شناسی و شعری پروری
۷



مولانا

۹

شعبدین

استاد کاظم محمدی

Molana And Listening

By
Kazem Mohammadi



آشادت نجم کبری

آدرس: تهران - صندوق پستی ۱۳۷-۹۱۳۷-۹۷۸

تلفن: ۴۵۷۴۷۴۶-۰۶۱

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۳۷-۲-۱ ISBN: 978-964-9137-2-1

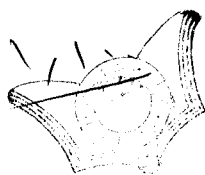
بهاء ۲۷۰۰۰ ریال

۱۱/۱۰۰
۱۱۵

استاد کاظم محمدی

مولانا و شنیدن

۷



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی اسبات

بسم الله الرحمن الرحيم



آثار و نم گبری

«بشنو» از نی چون ...

مولانا و شنیدن
استاد کاظم محمدی

Molana And Listening
Kazem Mohammadi

سرشناسنامه: محمدی وایقانی، کاظم، ۱۳۴۰ _
عنوان و پدیدآور: مولانا و شنیدن / کاظم محمدی.
مشخصات نشر: کرج، نجم کبری، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۲۱۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۳۷۴-۲-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: نمایه.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۷۱-۶۰۴ ق. -- نقد و تفسیر.
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد.
رده بندی گنگره: ۱۳۸۵ م ۸۴ م ۳ / PIR ۵۳۰۵
رده بندی دیویی: ۸۶۱/۳۱
شماره کتابخانه ملی: ۴۱۰۹۵-۸۵ م.

مولانا و شنیدن

استاد کاظم محمدی وایقانی

نمایه‌ساز: مزگان ایوکی

چاپ و صحافی: خجسته

ناشر: نجم کبری

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۳۷۴-۲-۱

قیمت: ۲۷۰۰۰ ریال

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

سال انتشار: بهار ۱۳۸۶

۱۷۵۳۹۹۹۹
۴۵۲۹۹۹۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

۷	مقدمه
۱۳	سخن نخست
۹۳	سخن دوم
۱۴۳	سخن سوم
۱۹۹	نمایه
۲۱۳	معرفی آثار

«بشنوید»

ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مقدمه

من غلام آن که اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سباط
بس رباطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد^۱

سخن گفتن و نوشتن از حضرت مولانا جلال الدین محمد مولوی
خراسانی کاری است هم سهل و آسان و هم بسیار سخت و دشوار.
آسان است به خاطر این که دهها شرح و صدها کتاب درباره‌ی
زندگی، اندیشه، و عرفان و سلوک عرفانی او به رشته‌ی تحریر در
آمده است. و اما سخت است به واسطه‌ی این که خود مولانا می‌گوید

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹ و بعد.

۸ * مولانا و شنیدن (۷)

آنچه که شما دارید می‌بینید صورت و ظاهر مثنوی، و لایه‌های روئین اندیشه‌های من است و آنچه که ما گفته‌ایم با آن که در این مجموعه هم اشاراتی از آن وجود دارد ولی در عین حال بسیار پنهان و نهانی است. این رازآلودگی که در کلام همه‌ی عارفان وجود دارد دست یافتن به مقصد و کنه آراء و اندیشه‌های ایشان را بسیار دشوار می‌سازد. چه، خود مولانا با صراحت تمام در مثنوی خود می‌گوید برخی از کلمات من دارای معنایی غیر از ظاهرشان را دارد. و نیز بیان می‌دارد که اولیاء الهی و گاه خود خداوند در مسیر حقیقت نعل وارونه می‌زنند تا آنان که محرم این راه نیستند گم‌راه گردند. و آنانی که با راه و شیوه‌های سلوک آشنایند و نیز دارای راهنما و مرشدی دانا هستند می‌دانند که مراد از این کلمات چیست و هرگز با ظاهر آن به خطا نمی‌افتند. مولانا خود می‌گوید:

من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لاگویم مراد الّا بود^۱

آنچه که سبب می‌شود مولانا و همه‌ی عارفان در پرده سخن بگویند و در حفاظ الفاظ و کلمات رازهای خویش را پنهان سازند این است که بخشی از این مسائل امانت‌های حضرت حق است که جز بر اهل آن حرام است که گشوده گردد، و لذا تا جایی که مقدور باشد در پیچش‌های سخت واژگانی قرار می‌گیرد تا برای غیر اهل ملالت و

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۹.

کسالت آورد و از استقبال و جست‌وجوی آن سرباز زند. از طرفی هم چیزی که سبب می‌شود کار پژوهش در باره‌ی زندگی و بررسی آراء و اندیشه‌های مولانا دشوار گردد وجود همین نوشته‌های نویسندگان است. مولانا از پیش هم این را پیش‌بینی کرده بود که می‌گفت:

من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
ازدرون من نجست اسرار من^۱

به راستی این یک خیال خواهد بود که هر کسی بپندارد که هم‌راز مولانا گشته است. هم‌زبانی با مولانا هم بسیار سخت است تا چه رسد به هم‌راز گشتن با آن اقیانوس مواج و خروشان و ناآرام. شناخت مولانا بدون شناخت دریا کاری است ناشدنی که او خود را گاه دریا و گاه دریائی می‌داند. آن کس که از آب می‌گریزد کی قادر خواهد بود که به شناخت مولانا نائل آید؟! غیر از این چیز دیگری که هست و باید در مثنوی و مولوی‌پژوهی باید به آن دقت کرد این که بسیاری از کتاب‌ها و نوشته‌هایی که در باره‌ی مولانا و زندگی و سلوک او نوشته شده است دارای اغلاط بزرگ و فاحشی است. و بسیاری نیز فقط از نوع کپی‌برداری است. به صرف نوشتن و احیاناً در جرگه‌ی مولوی پژوهان درآمدن. وجود بسیاری از این رساله‌ها و کتاب‌ها جزو زائداتی

۱- مثنوی، دفتر اول، نی‌نامه.

است که توجه به آن از شفافیت فهم بهتر مثنوی و شناخت مولانا می‌کاهد.

در بین آثار فراوانی که در این باره چاپ و منتشر شده است کم‌تر کتابی است که کشف راز در آن صورت گرفته باشد. در بین این‌همه شعری که در مثنوی و همین‌طور در دیوان کبیر وجود دارد در خلال نوشته‌ها و سخنان کسانی که به عنوان مولوی‌پژوهی شهرت یافته‌اند از کم‌ترین‌شان بهره برده شده است و بیش‌ترین‌شان معمولاً بلا استفاده مانده و حتی بسیاری از مدعیان در این رابطه نمی‌توانند وزن‌های شعری دیوان کبیر را به درستی بخوانند. در بزرگداشت مولانا که در سال ۱۳۸۲ در دانشگاه تهران برگزار شد با وجودی که اکثر کسانی که در این باره اندیشیده و قلم زده بودند، حاضر شده بودند، در عین حال مطالبی که مذکور شد در آن‌جا به عیان محقق گشت. اول این که بسیاری از سخنان و مقالات ارائه شده تکراری و دور از پژوهش‌های تازه بود. دیگر این که تعداد غزلیاتی که از دیوان کبیر در این مراسم سه روزه خوانده شد شاید از ۲۰ و یا ۳۰ غزل آن هم از غزلیات مشهور فراتر نمی‌رفت. تازه آدمی به حیرت می‌افتد از کسانی که اسم و رسمی هم دارند و جزو مدعیان این راه هم هستند ولی آن‌چه که سخن مولانا و مرام و سلوک مولانا است از آن‌ها یا غافلند و یا اطلاعاتی از آن‌ها ندارند.

نکته‌ی دیگری که در این مقدمه باید به آن اشاره شود این که شناخت مولانا به طور نسبی آن هم فقط از طریق آثار خود او بایسته و شایسته است. این شناخت نسبی هم معلوم است که باید در خلال

نوشته‌های نظم و نثر مولانا جست‌وجو شود. شناخت مثنوی بدون شناخت دیوان کبیر کاری است خام و ناقص. چه، شرح بسیاری از کلمات و ابیات مثنوی در دیوان کبیر و بالعکس آن هم وجود دارد. و کسان بسیاری هم که مولانا را تگه پاره کرده و لااقل برای او دو شخصیت قائل شده‌اند و گفته‌اند: مولانای مثنوی با مولانای دیوان شمس فرق دارد و چونان احولانی که مولانا از آنان همواره پرهیز می‌دهد به مولانا می‌نگرند و قدرت تحقیق ایشان به شناخت توحیدی شخص عارفی که دارای انسجام کامل شخصیت است نمی‌رسد.

به هر جهت آن‌چه که ما در این سلسله مباحث که وعده کرده بودیم به هفتاد بحث برسد آن‌چه که جزو اساس مباحث مولوی شناسی و مثنوی پژوهی به حساب می‌آید در این مباحث به طور خلاصه ولی با دقت و مستند به آثار خود مولانا مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌ایم. این هفتاد موضوع که بسیاری از آن‌ها جزو مسائل تازه در مباحث تحقیقی مولوی شناسی است با بررسی آراء خود مولانا و نیز بررسی آراء و اندیشه‌های کسانی که در این باره اظهار نظر کرده، کتاب نوشته، و یا سخنی از ایشان در این باره وجود دارد را به کار گرفته‌ایم. و در بین بحث آن‌چه که در باره‌ی مولانا به غلط و بدون استناد نقل و ثبت شده را نقد و آن‌چه که به صحت مقرون بوده و با آثار مولانا هم می‌شد آن را اثبات کرد آورده‌ایم.

بدیهی است که این مجموعه نیز نمی‌تواند مدعی این باشد که هر چه که در باره‌ی مولانا گفتنی است گفته است. ولی امید دارد که با دقتی که صرف آن شده است به عنوان مرجعی قابل قبول برای اهل

۱۲ * مولانا و شنیدن (۷)

تحقیق در این باره به حساب آید. به ویژه برای جوانان مشتاقی که صادقانه و عاشقانه مولانا را دوست دارند و آرزوی بررسی و فهم اندیشه‌های حضرت او را دارند. آنچه که در این مجموعه گرد آمده با توجه به زندگی سالکانه و عارفانه‌ی مولانا و این که او به شدت و تا آخر عمر پایبند دین و شریعت بوده ثبت شده است. و لذا از انحرافی که دانسته یا نادانسته، خواسته و یا ناخواسته برخی از سخنوران و نویسندگانی که در باره‌ی مولانا پژوهش می‌کنند، در این مجموعه جلوگیری شده و آنچه که به اصل و اساس اندیشه و زندگی مولانا نزدیک‌تر و درست‌تر بوده اساس قرار گرفته است. امید است که مورد رضایت حضرت حق، اولیاء الهی، مشتاقان مولانا، و خود حضرت مولانا قرار گرفته باشد. در خاتمه‌ی این مقدمه با توجه به ایبائی از مثنوی مولانا، ضمن حمد و سپاس بی‌حد و کران و لحظه به لحظه از حضرت حق، به آن یگانه‌ی لاشریک می‌گوئیم:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی
گرچه جوی خون بود نیل اش کنی
این چنین میناگری‌ها کار توست
و این چنین اکسیرها زاسرار توست

و هوالولی الحمید
کاظم محمدی وایقانی

سخن اوّل



هو الحقّ سخن نخست

«بشنو» از نی چون حکایت می کند
از جدائی‌ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

در این مجموعه که پیرامون شناخت مولانا و مثنوی پژوهی مباحثی را آماده کرده‌ایم در حقیقت، نهایت سعی را مبذول آن داشته‌ایم که شرحی بر «نی‌نامه‌ی» حضرت مولانا جلال الدین محمد خراسانی، البته تا آن حدّ که مقدور و مجال باشد در این جا طرح و بیان کنیم، امّا مثنوی مولانا به عنوان عرفانی‌ترین کتابِ موردِ استنادِ همه‌ی محققان پس از

۱۶ * مولانا و شنیدن (۷)

او که تا امروز نیز از همان قوتِ پیشین خود برخوردار است، با واژه‌ی جاودانه، سحرانگیز و جادوئی «بشنو» آغاز می‌شود و این به منزله‌ی آن است که مولانا نیز به مانند همه‌ی کسانی که حرفی برای گفتن دارند به دنبال گوشی می‌گشته که با او بتواند به راحتی و با امنیت سخن بگوید، و لذا اگر این گوش حاصل و موجود باشد و استعداد و قابلیت شنیدن را هم داشته باشد مولانا به عنوان یک عارف ژرف و عمیق با او حرف‌های بسیار زیادی دارد که بگوید، که خود با صراحت در این باره گفته است:

بالب دم‌ساز خود گر جفتمی
هم‌چو نی من گفتنی‌ها گفتمی^۱

اما اگر این گوش موجود نباشد و قابلیت شنیدن سخن‌های نغز مولانا را نداشته باشد بالطبع در نظر او سخنی برای شنیدن وجود نخواهد داشت، و در نتیجه مولانا هم سخنی برای گفتن به او ندارد. مولانا به خوبی می‌داند که اگر حرفی برای گفتن باشد ولی گوشی برای شنیدن نباشد چه سخت و دشوار است، او به خوبی می‌داند که اگر در سینه‌ای سخن در حال جوشیدن باشد و راه به بیرون نداشته باشد چه سنگینی و فشاری برای فرد ایجاد می‌کند، خاصه که در این برون‌ریز کردن باید قابلیت، ظرفیت و شرایط مناسب مخاطب نیز لحاظ گردد، و در این صورت بسیاری از زبان‌ها به علت نبود مخاطب باید بسته و در سکوتی سخت و عمیق واقع شوند، همان‌طور که مولانا خود

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷.

سخن اول * ۱۷

در این خموشی و سکوت وارد شد، سکوتی سخت و دردناک؛ این است که در دنباله‌ی کلام خود می‌گوید:

هر که او از هم‌زبانی شد جدا
بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان درگذشت
نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت^۱

شاید این که مولانا واژه‌ی: «خَمْش»، «خاموش» یا «خموش» را به عنوان تخلص شعری خود برگزیده نیز بخشی از همین بابت باشد. چون گوش‌بایسته و شایسته‌ای یافت نمی‌شده، خموشی پدیدار و سکوتی سخت حاصل می‌گشته است.

نمونه‌هایی از این خموشی مولانا را آن‌گونه که در آثار او و به ویژه در دیوان کبیر آمده جهت فهم بهتر مطلب می‌آوریم. او می‌گوید:

پس از این خموش باشم همه گوش و هوش باشم
که نه بلبلم نه طوطی همه قند و شاخ و وردم^۲

و نیز گفته است:

خمش باش و دو عالم را به گفت آر

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸-۲۹.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۶۱۹.

کز اوّل گفت بی گفتار بودیم^۱

و نیز گفته است:

بیندیش و خمش باش، چنین راز مگو فاش
دریغ است بر او باش چنین گوهر و مرجان^۲

و نیز می گوید:

خمش کن، خمش کن که در خامشی ست
هزاران زبان و هزاران بیان^۳

و نیز:

در خامشی ست تابش خورشید بی حجاب
خاموش کاین حجاب ز گفتار می رسد^۴

و نیز:

چون لب خموش باشد دل صد زبان شود
خاموش، چند چند بخواهیش آزمود^۵

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۵۲۹.

۲- همان، غزل ۱۸۸۷.

۳- همان، غزل ۲۰۸۹.

۴- همان، غزل ۸۷۰.

۵- همان، غزل ۸۷۴.

و نیز:

خامش ز حرف گفتن تا بو که عقل کل^۱
ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد^۱

و نیز:

خاموش کن که جان ز فرح بال می زند
تا آن شراب در سر و رگ های جان دوید^۲

و نیز:

خاموش باش که آن کس که بحر جانان دید
نشاید و نتواند که گرد جو گردد^۳

بحث حکایت و شکایت «نی» که مولانا، مثنوی خود را با آن آغاز کرده و در واقع حکایت ها و شکایت های خود را برای ما و برای همه ی کسانی که گوشی برای شنیدن دارند بیان می کند و با همین واژه ی جادویی «بشنو» همگان را مخاطب قرار می دهد تا رازهای او که در خلال همین ابیات مثنوی و دیوان کبیر او متجلی و متبلور گشته است را بشنوند و در این مسیر با او هم آوا و هم راه شوند. نه تنها ما، بلکه برای همیشه ی زمان ها و همه ی مکان ها، تا روزی که انسانی قابل

۱- دیوان کبیر، غزل ۸۷۸.

۲- همان، غزل ۸۸۰.

۳- همان، غزل ۹۰۸.

۲۰ * مولانا و شنیدن (۷)

باشد و گوشی برای شنیدن داشته باشد، مولانا با او از همین طریق سخن خواهد گفت. و رمز و راز سخن گوئی دائمی و بی وقفه‌ی او هم همین واژه‌ی جادوئی و سحرانگیز «بشنو» است!

مولانا نیز به عنوان شاگرد مکتب قرآن که برای اهل فهم و خرد واژه‌ی جاودانه‌ی «إقرأ» را به کار برده است و از همه در همه جا و در همه‌ی زمان‌ها طلب فهم و کمال از طریق خواندن و مطالعه و «قرائت» را دارد از واژه‌ی ژرف و عمیق و به نوعی شاید بشود گفت ساحرانه‌ی «بشنو» استفاده کرده است. واژه‌ای بسیار عمیق و جادویی، و تأثیرگذار که شاید هیچ کلمه‌ای نتواند با آن برابری نماید. این است که در قرآن، - کتاب آسمانی - می‌یابیم که خداوند با انسان (حقیقت انسان و انسان حقیقی) سخن می‌گوید، چرا؟! برای این که او را «شنوا» می‌داند و به او قوه‌ی شنیدن عطا فرموده‌اند، و قابلیت شنیدن و فهمیدن را به او ارزانی داشته‌اند. و شاید در وجود انسان چیزی به اندازه‌ی این «شنیدن» با آن مفهومی که عارف از آن انتظار دارد عجیب و سترگ نباشد که ایمان هر مؤمنی بسته به «شنیدن» و قابلیت و «ظرفیت» اوست برای شنیدن. در این راه هر که شنواتر باشد بیش تر ره به حقیقت می‌برد و بیش تر به خداوند نزدیک می‌شود و هر آن کس که از این گوش فارغ باشد و قوه‌ی شنیدن نداشته باشد از مجرای هدایت الهی خارج و در گمراهی‌های بشری و نفسانی سرگردان خواهد ماند.

این که خداوند در قوای ابزاری که برای انسان خلق کرده و در این میان به «شنیدن» ابتداء نموده است و آن را نخستین ابزار برای شناخت و معرفت جهان هستی قرار داده می‌تواند به مهم بودن و ارزشمندی آن

سخن اول * ۲۱

گواه باشد. فهرستی از آیات قرآن در این باره می‌تواند به ما کمک کند تا بدانیم که شنیدن تا چه اندازه در انسانیت، آدمیت، کمال، هدایت، و ایمان نقش دارد و گوئی که این همه متوقف بر شنیدن است و تا آدمی نشنود و نتواند بشنود هرگز به راه نمی‌آید و هدایت نمی‌شود، که هدایت در گرو شنیدن و خوب شنیدن است و بر این اساس هدایت از آن شنوایان است و کران و ناشنوایان را به هدایت راهی نیست. و لذا باید گفت هر مؤمنی با شنیدن (شنیدن باورمندانه) به ایمان راه یافته است و هر کافری که به کفر رسیده دلالت مستقیم دارد که کلام سترگ و حیات‌آفرین خداوند را نشنیده و یا نخواسته است که بشنود!

این شنیدن شاید اساسی‌ترین کار برای رشد و رسیدن به کمال و ایمان و در نتیجه یافتن سعادت ابدی باشد. و خلاصه باید گفت که سرانجام شنیدن با باور، «بهشت» و نهایتِ نشنیدن، «دوزخ» خواهد بود، به این معنی که هر دوزخی با نشنیدن کلام خدا به دوزخ افتاده و هر بهشتی با گوشِ جان سپردن به کلماتِ خداوند به جنت رسیده است. راه ارتباطی خداوند با بندگان خاص همین گفتن و شنیدن است. خداوند که در مقام سخن گوئی است در عین حال «سمیع» و شنوا هم هست و هر سخنِ ظاهر و نهان را می‌شنود و به آن اشراف کامل دارد. و بر این اساس با توجه به این که خداوند انسان‌ها را دارای گوش و با قوه‌ی شنیدن خلق کرده از رسولان خود می‌خواهد که کلام خداوند را از طریق «زبان» به گوش‌های ایشان برسانند تا هر آن کس که مستعد و خواهان خداست با شنیدن و باور و عمل به باورها به کمال بایسته‌ی

۲۲ * مولانا و شنیدن (۷)

خود برسد. و این خود یکی از الطاف گران خداوند به انسان‌هاست که هیچ کس از عهده‌ی شکر آن بر نمی‌آید.

پیامبران که در حکم نمایندگان و خلفای خاص خداوند در روی زمین محسوب می‌شوند کارشان ابلاغ پیام و کلام خداوند است و انسان‌ها هم که مخاطبان ایشان هستند از طریق گوش و شنیدن با ایشان ارتباط برقرار می‌کنند، آنان که باور کنند می‌روند و آنان که نشنیده گرفته و ناباورانه از آن بگذرند گرفتار دوزخ می‌گردند. پیامبران برای این که بتوانند پیام و کلام خداوند را ابلاغ کنند باید ابتدا خود خوب آن‌ها را به گوش جان شنیده باشند و به تمامی آن را باور نموده و بر آن اساس عمل کرده و همه‌ی زندگی خود را طبق آن تنظیم نموده باشند. در تمام آیات قرآن می‌توان کلمات ایشان را یافت و چون سخن، سخن جاودانه است هر زمان و هر لحظه می‌توان آن را شنید!

کلام نافذ انبیاء، به‌ویژه رسول خاتم (ص) در هر کسی تأثیر می‌کرده و آنان را متحول می‌نموده است اما به شرطی که گوش هوش آنان برای شنیدن و فهمیدن حاضر می‌بود. این خواستن و اختیار داشتن برای شنیدن از امور بسیار مهم در بیان این مطلب است. خداوند انسان را مختار و صاحب اراده خلق کرده و برای او گواهی با قابلیت شنیدن قرار داده است و این راه مناسبی برای ارتباط برقرار کردن با مردم و شیوه‌ای مناسب برای پیدا کردن راه رشد و ارشاد و هدایت خواهد بود. خداوند رسولان خود را به خصوص پیامبران «اولوالعزم» را به سلاح کلام نافذ مجهز نموده و لذا اگر کسی بخواهد که هدایت شود کافی است که خود را در جریان کلمات و اصوات و نغمه‌های

سخن اول * ۲۳

رحمانی و وحیانی ایشان قرار دهد. در این صورت آنچه که بایسته است و شایسته می‌نماید به آنان خواهد رسید. اما اگر با داشتن گوش و قابلیت شنیدن نخواهد که بشنود هیچ کس نمی‌تواند به او مدد برساند. و با آن که کلام انبیاء و اولیاء نافذ است ولی تا ایشان خود نخواهند در معرض نسیم هدایت ایشان واقع نمی‌گردند.

شنیدن و خوب شنیدن و صحیح گوش دادن از عالی‌ترین سرمایه‌هائی است که خداوند در اختیار انسان قرار داده است. شنیدن راه نجات یافتن آدمی است، آنان که زندگی و سرمایه‌هاشان به هدر رفته کسانی هستند که نخواستند بشنوند و نشنیدند، این نشنیدن و ارادی نشنیدن سبب شد تا مَهْری بر گوش‌های آنان بخورد تا برای همیشه از این نعمت بزرگ و سرمایه‌ی سترگ بی‌نصیب بمانند.

کلام مولانا و مثنوی و نی‌نامه‌ی او که با کلمه‌ی «بشنو» آغاز می‌شود، پیامی است برای همه‌ی انسان‌ها که اگر می‌خواهید به سعادت و خوش‌بختی برسید و کمال یابید و نجات پیدا کنید تنها راهش این است: شنیدن! خوب شنیدن! و کامل و تمام شنیدن!

پس بشنو!

بشنو از نی!

که مصادیق آن یکی هم خود مولانا است. از مولانا بشنو که نه به «خود»، بلکه به خدا دعوت می‌کند و به کمال و سعادت فرا می‌خواند. بشنو از «مثنوی» که ترجمان وحی است و کلام خدا را در قالب زبان شیوای پارسی و به شعر متعهد در اختیار همه‌ی انسان‌ها قرار داده است. چنان که اشارت دادیم دانستن نمونه‌های قرآنی این مسئله که این

۲۴ * مولانا و شنیدن (۷)

راقم برای نخستین بار رابطه‌ی ایمان و شنیدن را در مباحث قرآن پژوهی خود طرح، عنوان و تفسیر نمود با استقبال خوبی مواجه شد و هر چند که پیش از آن هم در مباحث مثنوی پژوهی و مولوی شناسی از این بابت با توجه به سخنان مولانا و دیگر عارفان و صوفیان مطالب و نکاتی را بیان نموده بودیم و آن را تا حد زیادی تأثیرگذار دیده و نتیجه بخش یافتیم. به هر جهت اکنون به برخی از آن آیات جهت تمهید این بحث اشاره و استفاده می‌کنیم.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ. وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ. إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ. وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»^۱.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و در حالی که سخن او را می‌شنوید از او روی بر مگردانید. و از آنان مباشید که گفتند: شنیدیم، در حالی که نمی‌شنیدند. بدترین جانوران در نزد خدا این کران و کوران و لالان هستند که در نمی‌یابند. و اگر خدا خیری در آنان می‌یافت شنوایشان می‌ساخت، و اگر هم آنان را شنوا ساخته بود باز هم بر می‌گشتند و روی گردان می‌شدند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبرش شما را به چیزی فرا خوانند

۱- سوره انفال/ آیات ۲۰-۲۴.

سخن اول * ۲۵

که زندگیتان می‌بخشد دعوتشان را اجابت کنید و بدانید که خدا میان آدمی و قلبش حایل است و همه به پیشگاه او گرد آورده شوند.

«وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا آلَا اساطير الاولین».^۱

و چون آیات ما بر آن‌ها خوانده شد، گفتند: شنیدیم. و اگر خواهیم همانند آن می‌گوییم، این چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ».^۲

کافران گفتند بر این قرآن گوش ندهید و سخن بیهوده به آن پیامیزید، شاید پیروز گردید.

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ».^۳

و گفتند: اگر ما می‌شنیدیم یا تعقل می‌کردیم، اهل این آتش سوزنده نمی‌بودیم.

«مَثَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دَعَاءً وَ نِدَاءً صَمَّ بِكُمْ عَمَىٰ فَهْمٌ لَا يَعْقِلُونَ».^۴

مثل کافران، مثل حیوانی است که کسی در گوش او آواز کند، و او جز بانگی و آوازی نشنود. اینان کرانند، لالانند، کورانند و هیچ در

۱- سوره انفال / آیه ۳۱

۲- سوره فصلت / آیه ۲۶

۳- سوره ملک / آیه ۱۰

۴- سوره بقره / آیه ۱۷۱

نمی یابند.

«قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يَنْذِرُونَ»^۱
 بگو: من شما را به وحی بیم می دهم. ولی کران را چون بیم دهند،
 نمی شنوند.

«وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ»^۲

و هرگاه یکی از مشرکین به تو پناه آورد، پناهش بده تا کلام خدا
 را بشنود، سپس به مکان امنش برسان، زیرا اینان مردمی نادانند.

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۳

کافران را خواه بترسانی یا نترسانی تفاوتشان نکند، ایمان
 نمی آورند. خدا بر دل هاشان و بر گوش هاشان مهر نهاده و بر روی
 چشمانشان پرده ای است، و برایشان عذابی است بزرگ.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^۴

خداوند بر دل ها و چشم ها و گوش هایشان مهر زده است و خود
 بی خبرانند. به ناچار در آخرت هم از زیان دیدگان باشند.

«وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ رَبِّكَ أَعْلَمُ

۱- سوره انبیاء / آیه ۴۵.

۲- سوره توبه / آیه ۶.

۳- سوره بقره / آیه ۷.

۴- سوره نحل / آیات ۱۰۸-۱۰۹.

سخن اول * ۲۷

بِالْمُفْسِدِينَ. وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيٌّ مِمَّا تَعْمَلُونَ. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ، أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقلُونَ. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ، أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْى وَلَوْ كَانُوا لَا يَبْصُرُونَ»^۱.

برخی از ایشان بدان ایمان می آورند و برخی ایمان نمی آورند. و پروردگار تو به مفسدان آگاه تر است. اگر تو را به دروغ نسبت کردند، بگو: عمل من از آن من است و عمل شما از آن شما. شما از کار من بیزارید و من از کار شما بیزارم. برخی از ایشان به تو گوش می دهند. آیا اگر در نیابند تو می توانی کران را شنوا سازی؟! برخی از آن ها به تو می نگرند. آیا اگر نبینند، تو می توانی کوران بی بصیرت را راه بنمایی؟! «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ. مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمْى عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ»^۲.

تو نمی توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی می گردانند برسانی. تو نمی توانی کوران را از گمراهی شان راه نمایی. آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات ما ایمان آورده اند و مسلمانند.

«أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْى وَ مَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۳.

۱- سوره یونس / آیات ۴۱-۴۳

۲- سوره نمل / آیات ۸۰-۸۱

۳- سوره زخرف / آیه ۴۰.

آیا تو می خواهی به کران سخن بشنوانی، یا کوران و آنهایی را که در گمراهی آشکار هستند راه بنمایی؟!
 «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا قُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْوَنُ عَنْهُ، وَإِنْ يَهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ. وَلَوْ تَرَى إِذِ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدَّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. بَلْ بَدَّلْهُمْ مَا كَانُوا يَخْفَوْنَ مِنْ قَبْلَ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^۱.

بعضی از آن‌ها به سخن تو گوش می دهند ولی ما بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده ایم تا آن‌را در نیابند و گوش‌هایشان را سنگین کرده ایم. و هر معجزه‌ای را که بنگرند بدان ایمان نمی آورند. و چون نزد تو آیند، با تو به مجادله پردازند. کافران می گویند که این‌ها چیزی جز اساطیر پیشینیان نیست. اینان مردم را از پیامبر باز می دارند و خود از او کناره می جویند و حال آن‌که نمی دانند که تنها خویششان را به هلاکت می اندازند. اگر آن‌ها را در آن روز که در برابر آتش نگاهشان داشته اند بنگری، می گویند: ای کاش ما را باز گردانند تا آیات پروردگارمان را تکذیب نکنیم و از مؤمنان باشیم. نه، آن‌چه را که از این پیش پوشیده می داشتند اکنون بر ایشان آشکار شده، اگر آن‌ها را به دنیا باز گردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز

می گردند. اینان دروغگویانند.

در این آیات و آیات بسیاری دیگر که در کتاب آسمانی ما قرآن کریم وجود دارد به خوبی می توان نقش شنیدن را در راه یافتن، نجات پیدا کردن، و به خداوند نزدیک شدن دید و چنانچه این شنیدن نباشد پشیمانی آینده را برای همه ی کسانی که نشنیدند و نخواستند که بشنوند در پی خواهد داشت. این آیات در حقیقت درسی است برای آیندگان تا با این حکایات و شکایات کشف حقیقت نمایند و به سعادت خود پشت پا نزنند و آخرتشان را با نشنیدن کلام وحی خراب و تباه نسازند.

بحث حکایت و شکایت «نی» که مولانا مثنوی خود را با آن آغاز کرده و در واقع حکایت ها و شکایت های خود را برای ما و برای همه ی کسانی که گوش می شنیدند دارند بیان می کند و با همین واژه ی جادوئی «بشنو» همه ی انسان ها از زمان خود تا فرداهای دور مخاطب قرار می دهد تا رازهای او را که در خلال همین ابیات مثنوی متجلی و متبلور، اما نهفته و پنهان است را بشنوند و در این مسیر با او هم آوا و همراه گردند. نه تنها ما بلکه برای همیشه ی زمان ها، تا روزی که انسانی قابل بوده و گوش می شنید داشته باشد، مولانا با او از همین طریق سخن می گوید. و رمز و راز سخن گوئی او هم همین واژه ی جادوئی و جاودانه است: «بشنو»!

اما چگونه باید شنید؟

چه چیزی را باید شنید؟

از چه کسی و یا از چه کسانی باید شنید؟

۳۰ * مولانا و شنیدن (۷)

چرا باید شنید؟

این‌ها همه مسائل بسیار مهمی است که اگر در طول عمرمان به آن توجه کنیم با آن‌چه که هستیم فرسنگ‌ها فاصله خواهیم گرفت. به قول خود مولانا که در مثنوی می‌گوید:

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست

مر زبان را مشتری جز گوش نیست^۱

بر این اساس برای هر زبانی نوعی گوش، و برای هر گوش نوعی زبان وضع شده، ما اگر نتوانیم مخاطب خود را بشناسیم برای او مسلماً سخنی هم نخواهیم داشت که بگوییم. مولانا در این‌جا با یک مشکلی مواجه است و این مشکل در همه‌ی زمان‌ها برای همه‌ی عرفا، حکما، علما، و همه‌ی کسانی که به نوعی حرفی برای گفتن داشتند وجود داشته است و آن این‌که، آن گوش مستعد و مناسبی را که طلب می‌کرده‌اند معمولاً نمی‌یافتند. اگر مثنوی را مرور کرده باشید، بارها و بارها دیده‌اید که مولانا با صراحت بیان کرده که این گوشِ هوش، نایاب و بهتر است بگوییم که کمیاب است. مولانا از نبود و کم‌بود گوش‌های این‌گونه که بتوانند ادراک معنی داشته باشند بسیار در رنج و فشار بوده و این است که در کتاب مثنوی بارها ناله سر داده و از این که نتوانسته سخنان خود را بیرون بریزد به گونه‌ای که در جایگاه اصلی و اصیل خود بنشیند گله سر داده و شکایت کرده است. در این بین می‌توان به چند بیت به شرح ذیل اشاره نمود:

۱- مثنوی، دفتر اول، بی‌نامه.

جان و دل را طاقت آن جوش نیست
با که گویم در جهان یک گوش نیست^۱

آنچه که در درون مولانا جریان دارد، و به آن چیزهایی که او می‌اندیشد کم‌تر گوشی است که توان شنیدن آن را داشته باشد و کم‌تر جانی است که بتواند آن را تحمّل نماید، و مولانا نیز خود از این بابت البته در رنج و سختی بوده و فشارهای زیادی را تحمّل می‌کرده است. خود او نیز گاهی توان نگاه‌داشت داشته‌های خود را که درون جوش بوده نداشته و به همین خاطر است که به ناگاه و به ناچار برون‌ریز می‌کرده است. اما در شرایط طبیعی گوشی که بایسته و شایسته‌ی دانستن و شنیدن باشد موجود نمی‌یافته و از این بابت گله‌ها و حکایات فراوانی را در کتاب مثنوی تقریر کرده است. و نیز می‌گوید:

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
کاین سخن را در نیابد گوش خر^۲

برخی نیز که مدّعی شنیدن هستند می‌خواهند که کلمات معنوی را با گوش ظاهری که مولانا به آن «گوش خر» اطلاق می‌کرده بشنوند. و این نیز از دیگر رنج‌های مولانا در ازای مخاطبان کم‌خرد است. نوع سخن مولانا که از عالم بالاست و رنگ و بوی دیگری دارد البته که با گوش زمینی که فقط گیرای ظاهر و صورت اصوات است سازگار

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۵.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸.

۳۲ * مولانا و شنیدن (۷)

نیست و لذا همین عدم سنخیت موجب شده که هم مولانا سخنان خود را در درون خود حبس نماید و هم این که دیگران که مدعیان فهم کلمات مولانا به حساب می آیند از دریافت کنه و باطن آن کلمات عاجز شده باشند. و نیز ابیاتی دارد که به تمامی به این نکته های نغز اشاره می کند به مانند:

ای گران جان خوار دیدستی مرا
زان که بس ارزان خریدستی مرا
هر که او ارزان خرد ارزان دهد
گوهری طفلی به قرصی نان دهد
غرق عشقی ام که غرق ست اندر این
عشق های اولین و آخرین
مجلسش گفتم نگفتم زان بیان
ورنه هم افهام سوزد هم زبان
من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لا گویم مراد آلا بود
من ز شیرینی نشستم رو ترش
من ز پُری سخن باشم خمش
تا که شیرینی ما از دو جهان
در حجاب رو تُرُش باشد نهان
تا که در هر گوش ناید این سخن
یک همی گویم ز صد سرلُدن^۱

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۵۵-۱۷۶۲.

و نیز می گوید:

از هزاران می نگویم من یکی
زان که آکنده ست هر گوش از شکی^۱

و نیز می گوید:

سرّ دیگر هست کو گوشِ دگر؟
طوطی ای کو مستعد آن شکر؟
طوطیان خاص را قندی ست ژرف
طوطیان عام از آن خور بسته طرف
کی چشد درویش صورت زان زکات؟
معنی است آن نه فعولن فاعلات^۲

غیر از این نیز مولانا حرف های زیادی دارد که بگوید ولی به دلایلی از گفتن آن ها خودداری می کند و بهانه های بسیاری نیز برای این کار وجود دارد به مانند: کسالت، بی حالی، دل مردگی، خستگی، عدم ظرفیت مخاطب، طولانی بودن سخن، سخت بودن فهم مطلب، تنگی زمان، وجود غریبه ها و حضور نامحرمان و غیره؛ و لذا در این خصوص گاه می گوید:

اگر این نکته را بخواهم بگویم مثنوی طولانی خواهد شد.
اگر این بخش را بخواهم ادامه دهم مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد

۱- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۹.

۲- مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۸-۱۶۰.

شد.

اگر این نکته را بگویم می ترسم که جگرها خون شود.
اگر این نکته را بیان کنم فهم ها به هم می ریزد.
اگر این نکته را بگویم غوغائی به پا می شود.
و اگر بخواهم این بخش را ادامه بدهم تا روز قیامت زمان خواهد
برد. و از این اگرها در طول مثنوی بسیار زیاد به چشم می خورد. عین
برخی از سخنان، کلمات، و ابیات مولانا به ایجاز در این باره این گونه
است:

از که نالم؟ با که گویم این گله؟
من شدم سودایی اکنون صد دله
غیرتش از شرح غیبه لب بیست
این قدر گویم که طفلم گم شده ست
گر بگویم چیز دیگر من کنون
خلق بندندم به زنجیر جنون^۱

و نیز:

گر بگویم شرح این بی حد شود
مثنوی هفتاد تا کاغذ شود^۲

و نیز:

۱- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۷۲-۹۷۴.

۲- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۴۰.

سخن اول * ۳۵

گر بگویم شرح نعمت‌های قوم
که زیادت می‌شد آن یوماً به یوم
مانع آید از سخن‌های مهم
انبیاء بردند «امر فاستقم»^۱

و نیز:

گر بگویم آن‌چه او دارد نهان
فتنه‌ی افهام خیزد در جهان^۲

و نیز:

این سخن ناقص بماند و بی قرار
دل ندارم، بی دلم معذور دار
ذره‌ها را کی تواند کس شمرد؟
خاصه آن کاو عشق عقل او ببرد
می‌شمارم برگ‌های باغ را
می‌شمارم بانگ کبک و زاغ را
در شکار اندر نیاید لیک من
می‌شمارم بهر رشد ممتحن
نحس کیوان یا که سعد مشتری
نآید اندر حصر گرچه بشمری

۱- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۶ و بعد.

۲- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳۰.

لیک هم بعضی از این هردو اثر
 شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر
 تا شود معلوم آثار قضا
 شمه‌ای مر اهل سعد و نحس را
 طالع آن کس که باشد مشتری
 شاد گردد از نشاط و سروری
 و آن که را طالع زحل از هر شرور
 احتیاطش لازم آید در امور
 گر بگویم آن زحل استاره را
 ز آتش سوزد مر آن بیچاره را^۱

و نیز:

گر بگویم شمه‌ای زان نغمه‌ها
 جان‌ها سر بر زند از دخمه‌ها
 گوش را نزدیک کن آن دور نیست
 لیک نقل آن به تو دستور نیست
 هین که اسرافیل وقتند اولیاء
 مرده را زیشان حیات است و حیا
 جان‌های مرده اندر گور تن
 بر جهد ز آوازشان اندر کفن
 گوید این آواز ز آواها جداست

سخن اول * ۳۷

زنده کردن کار آواز خداست^۱

و نیز:

این سخن پایان ندارد ای قباد
حرص ما را اندر این پایان مباد^۲

و نیز:

ترک آن کن که دراز است آن سخن
نهی کردست از درازی امر کن^۳

و نیز:

با چنین انکار کوتاه کن سخن
احمد! کم گوی با گبر کهن^۴

و نیز:

تا که در هر گوش ناید این سخن
یک همی گویم ز صد سرّ لدن^۵

و نیز:

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۳۱-۱۹۳۵.

۲- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۰.

۳- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۵.

۴- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴۱.

۵- مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۶.

شرح این در آینه‌ی اعمال جو
 که نیابی فهم آن از گفت و گو
 گر بگویم آنچه دارم در درون
 بس جگرها گردد اندر حال خون
 بس کنم زیرکان را این بس است
 بانگ دو کردم اگر درده کس است^۱

از ابیاتی که به عنوان شاهد مثال در این باره آوردیم به طور ضمنی و کاملاً مختصر می‌توان به چند نکته‌ی مهم و اساسی اشاره کرد که آن‌ها به ترتیب عبارتند از:

۱- ترس مولانا از این که به علت محدودیت ظرف‌ها و فهم‌های مردم، با سخنان نغز و بلندی که می‌گوید توسط مردم جاهل و نادان به جنون و دیوانگی منسوب و محکوم گردد.

۲- ترس از این که دامنه‌ی سخنان زیاد و طولانی شود، و این در حالی است که مولانا و دیگر عارفان همواره قصدشان بر ایجاز گوئی است و از طولانی سخن گفتن و اطالای کلام می‌پرهیزند، حتی مولانا در وصیت‌نامه‌ی خود نیز این نکته را تأکید می‌نماید که: «خیر الکلام قلّ و دلّ». بهترین سخنان آن‌هائی است که مختصر و راهنمای به مقصود باشد.

۳- یکی دیگر از رمزهای کوتاهی سخنان مولانا این است که او مسائل بسیاری را در ذهن برای گفتن دارد و با طولانی شدن برخی از

۱- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۷۶۷-۲۷۶۹.

سخن اول * ۳۹

مسائل و مباحث بیم آن می‌رود که از ذکر برخی مسائل دیگر که شاید در نظر مولانا مهم‌تر باشد باز بماند.

۴- رمز دیگر این که، مولانا از فتنه‌ای که ممکن بود از شنیدن سخنان او در فهم‌های کوتاه و ناقص اتفاق بیفتد بیم داشت و به همین خاطر از کنار بسیاری مباحث به سرعت و اشاره عبور می‌کرد و دامنه‌ی سخن را به درازا نمی‌کشانید، و پرده از اسرار کلام خود بر نمی‌داشت و همواره بر این بود که عاقلان را اشاره‌ای کفایت می‌کند.

۵- گاهی هم خود مولانا سرحال نبود و به قول خودش دل‌مرده می‌آمد. بدیهی است که با دل‌مردگی و بی‌حالی البته که نمی‌شد سخن گفت، و زیاده هم گفت، و تازه و نو و بدیع هم گفت.

۶- مولانا همواره ترس این را داشته که نکند مباحث و مسائلی که او در میان مردم بیان می‌کند روح و ذهن آن‌ها را به غلط برآشوبد و دچار مشکل روحی و ذهنی‌شان کند.

۷- مولانا از این بابت که سبک کلام و گفتار و سلوک خود را از قرآن کریم وام گرفته به مانند آن نیز سعی می‌کند سخن بگوید، یعنی به اختصار اما با دقت کامل و نیز در حوزه‌ی مسائل عرفانی کاملاً به راز و رمز و تأویل بردار.

۸- از دیگر نکاتی که مولانا را گاه وادار به کوتاهی سخن می‌نمود وجود منکران و انکار آن‌هاست نسبت به مولانا و کلمات او. و معلوم است که هرگاه منکری قصد انکار آشکار گوینده را داشته باشد خامی محض است که باز هم گوینده به بحث و سخن خود ادامه دهد. این مقوله به خوبی تناسب سخن و گوش و مناسبت سخن گو و شنونده یا

مخاطب را بیان می‌کند.

۹- مولانا به واسطه‌ی این که بسیاری از گوش‌ها را موفق در شنیدن و موافق با آن‌چه که در بیان مولاناست نمی‌یابد و یا بهتر است بگوئیم ناموافق می‌بیند، بهتر آن می‌بیند که یا سخن را کوتاه کند و یا خموشی پیشه سازد. این است که می‌گوید در چنین حالی از صد سخن یکی را بیش بیان نمی‌کند. و این مخاطبان ناساز و مخالف و نادان در حقیقت بزرگ‌ترین ضربه را به ساحت علوم معنوی و عرفانی و حتی دینی آینده و بر دانش‌پژوهان بعدی که می‌توانستند از این منبع سرشار از اسرار دینی و عرفانی استفاده‌های بهینه کنند وارد می‌آورد که می‌بینیم آورده است. و اگر گوش‌های مستعدی می‌بود که مولانا همواره می‌بایست به آنان خوراک معنوی و ژرف بدهد امروزه شاید دامنه‌ی مباحث دقیق و عالی خیلی بیش‌تر از این بود که الآن هست. و این کمبود به واسطه‌ی خامی مستمعان و مخاطبان ادوار گذشته بوده است. و البته این مشکل چنان که گفته شد تنها از آن مولانا نبوده است بلکه در همه‌ی زمان‌ها برای همه‌ی خردمندان و عارفان و اولیاء وجود داشته است منتها از نکاتی که نباید غفلت کرد این که همه‌ی دانشمندان و خردمندان، و همه‌ی عارفان و صوفیان به مانند مولانا نبودند که ظرف علمی ایشان پر باشد و از طرفی هنرهایی که در بیان و خلق مطالب نغز و بکر در مولانا وجود داشت در دیگر عارفان و صوفیان نبوده است و بر این اساس می‌توان فهمید که چه زیانی به جامعه و فرهنگ بشری خورده و هم می‌توان احساس کرد که خود مولانا دچار چه دردها و عذاب‌هایی از این مردم نادان بوده که حتی سخنان ساده‌ی مولانا را نیز

نمی توانستند فهم کنند که او می گفت:
آن چه می گویم به قدر فهم توست
مردم اندر حسرت فهم درست^۱

۱۰- از دیگر نکاتی که سبب می شده مولانا به اختصار و کوتاهی سخن بگوید یکی هم این بوده که به زعم او همه ی گفتنی ها از راه زبان نیست، بلکه برخی نکات را باید از طریق عمل کردن به دانسته ها دانست و فهمید و یا در مجموع این که برخی چیزها را تنها در حین عمل می شود فهمید و تا به تجربه در نیاید فهمی از آن بابت حاصل نمی گردد. لذا بسیاری از مطالب و موضوعات به مانند: ایمان، تسلیم، توکل، صبر، عشق و معرفت از این گونه اند که تا کسی به تجربه و شخصاً وارد آن نشود هیچ حظّ و بهره ای از آن نخواهد داشت. این است که در دیباچه ی یکی از دفترهای شش گانه ی مثنوی می گوید: پرسید کسی که عاشقی چیست؟ گفتم که چو ما شوی بدانی! این است که مولانا هم بسیاری از مسائل را از لحاظ فهم در گرو عمل تلقّی می نماید و بر این باور است که تا «عمل» نکنی نمی فهمی.

نکته ای که از ابیات و عبارت های فوق که در مثنوی با آن ها زیاد برخورد می کنیم و در جای جای آثار مولانا می بینیم دست کم این را نشان می دهد که مولانا از جهت سخن گوئی بسیار غنی بوده و هرگز کم نمی آورده، یعنی مشکل، مشکل گویندگی نیست، مشکل از لحاظ ذخیره ی علمی هم نیست، که او فکر بکند اگر این مطالب را بگوید

۱- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۸.

۴۲ * مولانا و شنیدن (۷)

حرف و سخنش تمام می‌شود، نه، زیرا او دریای مواجی است که از عمق و ژرفای خویش با عنایت حق لحظه به لحظه دانش‌های نوینی را وام می‌گرفته است. پس از این بابت دچار مشکل نبوده، اما از جهت مخاطب که چه کسی دارد حرف مولانا را می‌شنود برای مولانا خیلی مسأله است. حالا نمونه‌هایی را در طول بحث به اشاره خواهیم گفت که مولانا گاهی اوقات از برخی مخاطبین خود در عذاب بوده است، یعنی آن‌چه را که مولانا مجبور بود بیان بکند به گوش همه‌ی مستمعان خوش نمی‌آمد، از بعضی از کلمات مولانا برخی از گوش‌ها می‌رنجیدند، برخی متواری می‌شدند، برخی به قبض می‌رفتند و از آن نکاتی که در ضمیر مولانا بوده و مولانا بیش‌تر دلش می‌خواسته که آن نکات را بیان بکند، کم‌تر گوش‌ی پیدا می‌شد که آن کلمات را بشنود، مابقی کسانی که پیرامون مولانا بودند از تاریخ سلسله‌ی خود مولانا که هم که حساب بکنیم، کسانی که پیرامون مولانا بودند معمولاً از نظر اجتماعی افراد موجهی نبودند یا لاقلاً از لحاظ شأن علمی بسیار پایین بودند که به خود مولانا هم ایراد می‌گرفتند که: آخر این‌ها کیستند که دور تو جمع شده‌اند؟ و به ندرت پیدا می‌شد که مولانا او را مخاطب قرار بدهد، بر همین مناسبت که یک رابطه‌ی منطقی و منسجم بین گوینده و مخاطب باید وجود داشته باشد، اگر مخاطبی نباشد، و گوش‌ی برای شنیدن نباشد، در مباحث قبلی هم اشاره کردیم که در این صورت چشمه‌ی دانش و معرفت، دیگر به جوشش در نمی‌آید و فوران نمی‌کند و در نتیجه به سرعت خشک می‌شود و اگر ظرفیت و قابلیت‌ی برای شنیدن نکات تازه و نغز عرفانی نباشد، گوینده

سخن اول * ۴۳

هیچ ذوقی برای بیان آن نکته‌ها پیدا نمی‌کند، بر این مبناست که در دایره‌ی جوشش دانش‌ها و فزون شدن گستره‌ی علوم و مراتب علمی، بیش از گوینده، مخاطب و شنونده دخیل است. گوینده لازم است، اما این گوینده خصوصیتی دارد. مولانا در این جا حرف دارد که چه کسی گوینده است؟ آیا آن کسی که پُر است گوینده است، یا آن کسی که خالی است؟ از بسیاری سؤال می‌کنید، بلافاصله به شما جواب می‌دهند و جواب آن‌ها مبنی بر پُر شدن خودشان است، می‌گویند من تحصیلاتی دارم، درس‌هایی خوانده‌ام، کتاب‌هایی را مطالعه کرده‌ام، حالا البته این باید لحاظ بشود، که آیا به آن سؤال‌هایی که در وجود ما هست این فردی که پُر شده باید به ما جواب بدهد؟! بسیاری فکر می‌کنند که این‌گونه است، می‌گویند، بله، طبیعتاً آن کسی که مطالعه کرده آن کسی که اندیشه‌ی بیش‌تری را در طول زمان حاصل کرده، آن کسی که کتاب‌های بیش‌تری را ورق زده و مرور کرده، خوب قهراً او باید جواب بدهد. سؤال خواهیم کرد که او به چه مسأله‌ای باید جواب بدهد؟ و موقعی که مولانا در اولین گام مثنوی خود بیان می‌کند، «بشنو»، این سؤال هم هست که از چه کسی باید شنید؟ مولانا این نکته را از همان ابتداء به خوبی و با دقت تمام مشخص می‌کند. می‌گوید: از «نی» بشنو (بشنو از نی). چرا باید از نی شنید؟ به این دلیل که نی «پُر» نیست، نی «تُهی» است، از خودش هیچ چیز برای گفتن ندارد. حالا در مباحث بعدی مشخص خواهیم کرد که «نی» در نظر مولانا چیست؟ یا کیست؟ که مولانا ما را به شنیدن حکایت‌ها و شکایت‌های آن ارجاع می‌دهد، که اگر چیزی قرار است

۴۴ * مولانا و شنیدن (۷)

بشنویم باید از «نی» بشنویم.

از این که اولین واژه‌ی مثنوی «بشنو» است، مخاطب محور بودن مثنوی به خوبی معلوم می‌شود. او می‌گوید بشنو! اگر گوشی نباشد؟ و اگر گوشی باشد و نخواهد که بشنود؟ گوینده چگونه سخن خواهد گفت؟ و چه چیز را می‌تواند بیان کند؟! پس باید مخاطبی مناسب و با قابلیت باشد و ظرفیتی هم داشته باشد تا کسی که حرفی برای گفتن دارد برای او حرف بزند. گوش و شنیدن، و اراده کردن برای شنیدن، تازه بودن گوش، متمرکز بودن آن، و ده‌ها مسئله‌ی دیگر بایسته‌ی این موضوع است که نباید از آن‌ها غفلت نمود.

به هر جهت آن‌چه که گفتنی است نکته‌هایی از حکایت و شکایت نی است و مولانا در همان نی نامه از این بابت به خوبی و دقت تمام سخن گفته و موارد حکایت و شکایت نی را بیان نموده است. حالا این حکایت و این شکایت چیست؟ و آیا این «نی» حاکی است یا شاکی است؟ دو تا مقوله‌ی مجزایی است که به آن خواهیم رسید، اما به هر تقدیر آن‌چه که در نظر مولانا بسیار بسیار مهم است، در درجه‌ی اول گوش شنوایی است که باید وجود داشته باشد. سروده شدن مثنوی هم بر همین مبنا بوده است، یعنی مولانا استعداد سرریز کردن و برون‌ریز کردن این دایره‌ی عرفانی را در خودش می‌دیده است اما یک زمانی را طلب می‌کرد و یک مکانی را، یک گوشی را، و یک قابلیت را.

استاد زرین کوب در کتاب محققانه‌ی سرنی می‌گوید: نی نامه‌ی مثنوی که دفتر اول با آن آغاز می‌شود، در حقیقت مبدأ واقعی آن

سخن اول * ۴۵

سالک را از مقام شوق و توبه که تبّتل و انقطاع از ماسوی با آن آغاز می‌شود تا مرتبه‌ی فنا که نفی ماسوی با آن تحقق می‌یابد پیش می‌برد و از همان آغاز کار، احوال عارف و شور و شوق وی را برای بازگشت به حق و رجوع نهایت قوس نزولی به بدایت قوس صعودی به بیان می‌آورد. ویژگی این «نی» که رمزی از جان عارف است و روح گوینده‌ی مثنوی است، این است که چون سراپا شوق است هنوز با اتّحاد و اتّصالی که عارف را در شناخت خویش خاموش می‌سازد و زبان قالش را به حکم «من عرف الله کلّ لسانه» گنگ می‌کند فاصله‌ی بسیار دارد، سرّ حق را که همان شور و شوق خود اوست همه جا به بانگ بلند جار می‌زند، و شوق حقیقت را که خود وی با رهایی از خودی جویای نیل بدان است پنهان نمی‌کند. نمی‌تواند گور اسرار و زندان بان حقیقت باشد، اما می‌داند و به بانگ بلند هم اعلام می‌کند که اسرار حقیقت را نیز هر گوشی نمی‌تواند درک کند. خود او از هجران و ابتلاء می‌نالد و شکایت می‌کند و می‌خواهد از عشق و شوقی که برای رجوع به حق دارد وسیله‌ی بسازد تا به مدد هدایت آن، خود را به مبدأ و نیستان خویش برساند.

این حکایت و شکایت نی، آن گونه که در «نی نامه‌ی» مولاناست، از غلبه‌ی شور و جذبه در هیچ شعر دیگری نمی‌گنجد و آن که مأخذ آن را در یک کلام منسوب به عطار نشان داده‌اند هیچ مأخذی ندارد. اما توصیف بانگ نای و نغمه‌ی چنگ و رباب در شعر بسیاری شاعران دیگر، از کلام سنایی و حافظ گرفته تا غزلیات خود مولانا و حتی دیوان شرق گوته هم انعکاس یافته است و البتّه در هیچ یک از این

۴۶ * مولانا و شنیدن (۷)

اقوال، سوز و تابی که نی نامه‌ی مثنوی را پاره‌یی آتش می‌کند و حال و تأثیری بی‌مانند بدان می‌بخشد، پیدا نیست.

اما این که سراینده‌ی مثنوی، «نی» را هم چون رمزی از وجود خویش یا از وجود «واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده‌اند و به حق باقی گشته» تلقی می‌کند از آن روست که عارف «از خود و خلق رسته» هم مثل نی زبان قال ندارد و اگر شکایت و حکایتی می‌گوید، جز انعکاس نغمه‌ی آن کس که در وی می‌دمد نیست. آیا مولانا، با تشبیه حال خویش به «نی»، در این جا هم مثل دیوان شمس می‌خواهد کلام خود را هم چون نغمه‌ی نی به القاء دمنده‌یی غایب و ناپیدا منسوب دارد؟

در هر حال تخلص «خاموش» که مولانا در اکثر غزلیات شمس آن را برای خود به کار می‌برد، متضمن این اشارت هم هست و رسم اسناد قول خویش به القاء کننده‌یی غیبی نیز در نزد صوفیه سابقه دارد. حتی محیی‌الدین ابن عربی هم کتاب *فصوص الحکم* خویش را در خواب از رسول تلقی می‌کند و بدین گونه آن را تلقین یک القاء کننده‌ی غیبی نشان می‌دهد. مولانا نیز اگر در عین حال از چنین اندیشه‌یی خالی نباشد، ظاهراً می‌خواهد در مثنوی نیز مثل غزلیات شمس هم چنان «خاموش» باشد و بگذارد تا یک القاء کننده‌ی غیبی از زبان او سخن بگوید و به قلب او الهام بریزد.^۱

نکته‌هایی جالب در این عبارات وجود دارد. در خصوص حکایت و شکایت نی و این که این نی راه‌نمای سالک از مبدأ به سوی معاد

است در صورتی که سالک گوشه شنوا و گیرا داشته باشد و هم این که وجود صفت و تخلّص خموش برای مولانا بیان گر آن است که گوینده نه مولانا، بلکه از عالم دیگری است و او به مانند انبیاء و اولیاء الهی دیگر در حکم مجرای بیش نیست که به نوعی انتقال دهنده ی آن کلمات و پیام های عالی معنوی است که از زبان و دهان وی که در حکم «نی» واقع شده است خارج گشته و بیرون می ریزد.

هم چنان که در مباحث پیشین هم اشاره کردیم، مولانا مثل همه ی مشایخ در زمان خود تابع سنت های پیشینیان بود و چنان که در همه ی خانقاه ها مرسوم بود مشایخ طریق یا اساتیدی که تعلیم و تربیت مریدان و سالکان نو پا را عهده دار بودند همه ی آن ها کتاب های گذشتگان را که در حوزه ی سیر و سلوک و تصوّف و عرفان بود شرح می کردند و روخوانی می کردند و آن را به عنوان کتاب اصلی یا کتاب بالینی سلوک برای سالکان مقرر می نمودند، مثل کارها و آثار و منظومه های عرفانی شیخ فریدالدین عطار، مانند الهی نامه و منطق الطیر و هم چنین مانند آثار گران سنگ جناب حکیم سنایی، یعنی مثنویات او و کتاب حدیقه الحقیقه ی او که مولانا در کتاب مثنوی از آن با عنوان الهی نامه یاد می کند و نیز کتاب خوب تعلیمی صوفیانه به نثر شیخ ابوالقاسم قشیری با نام رساله ی قشیریّه. خود مولانا هم همین کار را می کرد تا این که به مولانا گفتند که: آن چه که شما بیان می کنید، وصف حال زمان آن مشایخی است که این ها را سروده اند. آن چه که در منظومه ی منطق الطیر عطار هست وصف حال شیخ عطار است و حکایاتی که در آن جا آمده قهراً به تناسب حال و مقام مریدان او و هم بنا به نیاز

۴۸ * مولانا و شنیدن (۷)

شاگردان وی است. آنچه که در منظومه‌ی الهی نامه یا حقیقه الحقیقه شیخ سنایی هست، مربوط به حالات و احوالات روحی او و همین طور کسانی است که پیرامون او بودند. سخن مریدان طالب مولانا و به ویژه حسام‌الدین به مولانا این است که: ما در زمان دیگری زندگی می‌کنیم، شیخ ما کس دیگری است و ما انتظار داریم که کلمات او را بشنویم. زمانی که دایره‌ی طلب گسترده می‌شود، مولانا هم اجابت می‌کند و پاسخ می‌دهد، ابیاتی که از «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» آغاز می‌شود تا آن جا که می‌گوید «در نیابد حال پخته هیچ خام/ پس سخن کوتاه باید والسلام»؛ نی نامه‌ای است که مولانا سروده است. یعنی به نیاز اساسی مریدان خودش این گونه جواب مساعد داده، منتهی علی‌رغم این که صورت این ابیات بسیار سهل و ساده است، اما در واقع فهمیدن و دریافتن کنه آن بسیار پیچیده و اسرارآمیز است. این مثنوی نیز چنان که معلوم است به پیشنهاد کسانی سروده شد که در خود گوشی شنوا و در مولانا زبانی گویا می‌دیده‌اند و اگر این گونه نبود و لااقل اگر مولانا در مخاطبان و یا مخاطب خاص خود این گوش هوش را نمی‌دید شاید هرگز به گفتن و سرودن مثنوی اهتمام نمی‌کرد. او گوشی را یافته بود و این مثنوی مدیون آن گوش است.

«بشنو»!

اما

چگونه باید شنید؟

چه کسی باید بشنود؟

از چه کسی باید شنید؟

و چه چیزی را باید شنید؟

«شنیدن»، تنها شنیدن است که در حوزه‌ی عرفان و در حوزه‌ی دین، حرف اول را می‌زند. آن کسی که خوب نشنود، خوب هم نمی‌تواند سخن بگوید. آن کسی که قابلیت شنیدن نداشته باشد، قابلیت گفت هم ندارد، که حتی مولانا این را یک آرزو تلقی می‌کند، می‌گوید: «ازیرا که قابلیت گفتمان نیست ای کاش قابلیت شنیدن بودی». یعنی حتی خود شنیدن هم یک قابلیت را طلب می‌کند به صرف این که ابزار و آلات شنیدن را داشته باشیم، کافی نیست، در خود قرآن هم به عنوان یک متن عمیق دینی به صراحت بیان می‌شود که بسیاری گوش دارند، اما نمی‌شنوند. «لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»^۱ گوش دارند اما نمی‌شنوند، چشم دارند اما نمی‌بینند. آلات ادراکی برای این‌ها هست، اما ادراک نمی‌کنند. بارها در آیات قرآنی با صراحت بیان شده که: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ»^۲ بر گوش‌هایشان و بر دیده‌هایشان و بر دل‌هایشان مهر کوبیده شده، یعنی آلات و ابزار هست، در ظاهر هم سالم است، نقصی از این جهت نیست، اما نمی‌شنوند، نمی‌بینند و ادراک و احساس نمی‌کنند، حتی در یک جا به پیامبر (ص) با صراحت گفته شده که چرا این قدر حرص می‌خوری؟ این‌ها که گر نیستند، نکته این جاست که نمی‌خواهند بشنوند و تو هم نمی‌توانی برای آنان کاری بکنی، چون نمی‌توانی آنان را شنوا سازی.

۱- سوره سبا/ آیه ۴۶.

۲- سوره بقره/ آیه ۷.

۵۰ * مولانا و شنیدن (۷)

«أَنْتَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَكَلُوا مُدَبِّرِينَ. وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَى عَنْ ضِلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ»^۱.

تو نمی‌توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی می‌گردانند برسانی. تو نمی‌توانی کوران را از گمراهی‌شان راه نمائی. آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات ما ایمان آورده‌اند و مسلمان هستند.

و لذا نه تنها در حوزه‌ی دین، بلکه در حوزه‌ی عرفان هم حرف اول را «شنیدن» می‌زند و این شنیدن در حقیقت با ظرف وجودی سالک سر و کار دارد. آنان که گویاترند ولی خموشی پیشه کرده‌اند بیش‌تر قابلیت شنیدن دارند و آن کسانی که به طور نفسانی، بیش‌تر دلشان می‌خواهد سخن بگویند، قابلیت شنیدن در وجود این‌ها نیست و شاید بهتر است بگوئیم که قابلیت گفت هم ندارند و به تعبیر برخی از عرفا می‌گویند: که عمق قابلیت و قدرت شنیدن و به تعبیری احساس و نیاز به گفتن را باید در حالت و صورت «خروش» جست‌وجو کرد که: رودخانه هرچه عمیق‌تر باشد، خروزش کم‌تر است و هرچه سطحی‌تر و خام‌تر باشد، خروش و قیل و قالش بیش‌تر است. به مانند طبل تو خالی که هرچه خالی‌تر باشد صدایش بیش‌تر است. آن کسی که میل به سخن دارد نشان می‌دهد که هیچ مایه‌ای از ادراک حقیقت و عرفان ندارد، اگر به قول مولانا گفتن و شنیدن، هر جفت قابلیت می‌خواهد و این قابلیت را باید آن صاحبی که تقسیم قابلیت می‌کند در اختیار انسان

۱- سوره نمل/آیات ۸۰-۸۱، و نیز سوره روم/آیات ۵۲-۵۳.

سخن اول * ۵۱

قرار بدهد و به همین تعبیر کسانی که میل به گفتن دارند، باید دید که چه قدر قابلیت شنیدن دارند. موقعی که قابلیت «شنودن» نباشد، قابلیت «گفتن» اصلاً نیست.

آن کس که خواهان گفتن است و میل دارد که سخن بگوید، اگر عاقلی و پخته‌ای است پس لاجرم بیش از این که به گفتن فکر کند باید به این اندیشه باشد که آیا مخاطب و شنونده‌ای که قابل باشد یافت می‌شود؟ و اگر یافت نشود از چه روی باید سخن گفت؟ سخن اگر ارزشمند و بایسته و شایسته باشد باید آن را گرمی داشت و از نااهل پوشاند، پس حال که خریدار مناسب یافت نمی‌شود بهتر آن است که از دیده‌ها و گوش‌های ناقابل و نالایق مستور و مکتوم بماند و در حقیقت هم در امان باشد و هم امانتی که باید به صاحبش برسد چون نیست باید در حفظ آن کوشید و نگهداری نمود.

دو متن را شما با هم مقایسه بکنید، در همین گفتن و شنیدن، در عالم خلقت یک کسی مأمور گفتن می‌شود و مکلف است که با صراحت بگوید که بر من حکم کردند که بگویم، و لذا نشان آن در سخن این که به او می‌گویند: «قُل»، بگو. حالا این با «نی» مولانا که درون تهی است و مولانا بعداً مصداقی از این نی درون تهی را که فقط قابلیت را دارد و بر اثر این قابلیت، آن‌چه را که در او می‌دمند از خود ارائه می‌دهد، بیان می‌کند و پیامبر(ص) را یک الگوی کامل و مناسب، یا به تعبیری دیگر یک مصداق عینی بیرونی برای نی در نظر می‌گیرد و مجموعه‌ی آیات قرآن را یعنی از سوره‌ی «حمد» تا آخرین سوره‌ی قرآن که سوره‌ی «ناس» است، گویا پیامبر(ص) حکم نی‌ای را داشته

که نی‌نواز این نی، خودِ خداوند بوده و هر بار یک ردیف، یک موسیقی و یک گوشه‌ای از این ردیف موسیقی را بیرون ریخته و یک صد و چهارده «سوره» یا یک صد و چهارده «آوا و نوا» با لحنی خوش و شنیدنی و بی‌سابقه که عالی‌ترین موسیقی کیهانی است را به شما ارائه داده و بعد مولانا بیان می‌کند که: «درست است که این‌ها را پیامبر (ص) گفته و از لب پیامبر (ص) است و از حنجره‌ی پاک پیامبر (ص) این اصوات خارج شده، اما هر که گوید حق نگفت او کافراست».

گرچه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفت او کافراست^۱

و لذا می‌بینید که در متن قرآن در بسیاری از آیات، پیامبر (ص) مکلف به گفتن است و با صراحت او را مخاطب قرار می‌دهند که: «قُل»، بگو! و جالب این جاست که در متن هم هیچ تصرّفی صورت نگرفته، یعنی اگر پیامبر (ص) از سوی خودش مجاز به گفتن بوده، موقعی که فرمان بر او می‌آید که بگو، حذّاقل باید لفظ «قُل» را حذف می‌کرد و محتوا را می‌گفت، اما می‌بینیم که حذّاقل، پنج سوره از سوره‌های قرآن صراحتاً با «قُل» شروع می‌شود و در بسیاری دیگر از آیات این لفظ «قُل» به عنوان فرمان الهی و در مفهوم گفتمان عقیدتی و فرهنگی اعمال می‌شده که رسول خدا آن لفظ «امری» را هم عیناً به کار می‌گرفته است. یعنی پیامبر (ص) مکلف است که حتّی عین واژه‌ی «قُل» را هم بیان کند و هم اگر قرار است که قرآن را مرور بکند،

۱- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲.

مکلف است که آن «قُل» را باز بخواند، به مانند:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۱.

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»^۲.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»^۳.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»^۴.

«قُلْ أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قرآنًا عَجَبًا»^۵.

و این‌ها همه یک رمزی دارد مثل کلمه‌ی «بشنو»ی مولانا و البته بسیار پیچیده‌تر و بالاتر. وجود این واژه‌ی عجیب «قل» که مخاطب آن پیامبر خداست نشان از قدرت شنیدن او و رمزی از گویائی او هم هست. این رمز، قرآن را برای مخاطبان انسانی با ویژگی گوش و قابلیت شنیدن همیشگی و جاویدان می‌کند. و نشان از احتمال وجود گوش و شنیدن هست و اگر چنین نبود با این واژه که نشان از گویندگی دارد بسط و ادامه نمی‌یافت. رمز «قل» یکی این است که آنان گویندگی را از خداوند می‌گیرند و به او و با او ناطق هستند و ارتباطی تنگاتنگ و بی‌واسطه با عالم بالا دارند، اما این مقوله با صراحت برای مولانا و امثال او قابل بیان نیست چرا که انبیاء از خدا

۱- سوره اخلاص / آیه ۱.

۲- سوره کافرون / آیه ۱.

۳- سوره ناس / آیه ۱.

۴- سوره فلق / آیه ۱.

۵- سوره جن / آیه ۱.

۵۴ * مولانا و شنیدن (۷)

صراحت برای مولانا و امثال او قابل بیان نیست چرا که انبیاء از خدا می گیرند و مستقیم به خلق می گویند، ولی مولانا از اولیاء و انبیاء و کتاب های آسمانی دریافت می کند و به آن سخنان نیز سند می دهد. هر چند که نباید انکار ادراکات معنوی و آسمانی او را نمود، چنان که فتوحات المکیه و فصوص الحکم را نیز از ابن عربی همین گونه باور داریم در مورد مولانا هم باید همین باور را داشت و گوش جان او همواره مستعد و آماده ی گرفتن اصوات غیبی و الهی بوده است. مثنوی نیز به این مطلب اشاراتی دارد که نشان از «علم» بالای اوست و علامت «معرفت» برگرفته از غیب و الهامات مدام و پی در پی.

به هر جهت در مثنوی او مصادیقی که ما برای شنیدن باید به آنها توجه کنیم زیاد است و مولانا از زبان ایشان نیز برای ما سخن می گوید و برای آنان که گوشی برای شنیدن دارند به همه ی آنها ارجاع می دهد؛ مثلاً می گوید: بشنو از اخبار آن صدرالصدور. و یا چیزهایی همانند این که از منابعی گرفته و انتقال می دهد، ولی همه ی مطلب این نیست بلکه او خود هم از آنچه که بر او از عالم بالا به عنوان علم و دانش الهی که «یار» است و نه «بار» چیزهایی را دریافت می نموده و از چشمه ی جوشان معرفت غیبی نکته هایی را بر می گرفته و همان را بیان می نموده است.

مولانا به قول خودش در حدی نیست که بیان بکند که من تمام و کامل هستم و از سوی «او» عیناً نقل می کنم که: «قل»، تو بگو، اما در عین حال مولانا به جایی رسیده که به مخاطبان و همه ی کسانی که تا آخر می توانند بشنوند به همه ی آنها بگوید، بشنو! و یا بشنوید (بشنوید

سخن اول * ۵۵

حالا يك انطباقی بین يك عبارت مولانا و يك آیه قرآن هست. علی رغم این که در خود قرآن با صراحت آمده که تمامیت آن از آن خداوند است و هیچ موجودی نه در آوردن و نه در نظیر و شبیه سازی آن، نمی تواند قدرت یا دخالتی داشته باشد، بر همین مبنا نسبت به شنیده ها و آنچه که شما بر اثر شنیدن، یافت و دریافت می کنید، شما در انتخاب، مخیر هستید، «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ احسنه^۱». بشارت باد بر بندگانی که سخنان را می شنوند و بهترین آن ها را بر می گزینند. اما مولانا با «بشنو» سخن می گوید، شما هم به عنوان مشتاقان و مخاطبان او که میل به شناخت او و عرفان او را دارید باید کلام او را که حاوی عرفان، سلوک، و فهم او از دین و آیات و روایات است بشنوید. آن چنان که تا روز قیامت «قُلْ» قرآن هم چنان در «گویش» است و هر کسی با هر وجودی و با هر ظرفیتی در هر مکانی یا هر زمانی که این کتاب را بخواند باید آن گویایی را داشته و هم چنان به آن گویائی اشعار داشته باشد. در مثنوی هم این شنیدن هست، یعنی تا روزی که این مثنوی خوانده می شود و لا اقل «نی نامه»ی آن در حال قرائت شدن و خواندن است، این کلمه ی «بشنو» در همه ی زمان ها ساری و جاری خواهد بود، ولی مولانا يك نکته ای را قائل است، می گوید: «آن چه که در درون من است و من به عنوان عرفان، آن را به خورد مخاطب می دهم، در شرایط خاصی انعکاس پرتو نور حق و حقیقت است، نه همیشه» و لذا جزو منصف ترین افراد در بیان مطالب سلوکی و عرفانی خودش، خودش است که با صراحت

۱- سوره زمر / آیه ۱۸.

و دقت می گوید:

هم چنان که هر کسی در معرفت
می کند موصوف غیبی را صفت
فلسفی از نوع دیگر کرده شرح
باحثی مر گفت او را کرده جرح
و آن دگر در هر دو طعنه می زند
و آن دگر از زرق جانی می کند
هر یک از ره این نشان ها زان دهند
تا گمان آید که ایشان زان ده اند
این حقیقت دان، نه حقند این همه
نی به کلی گمراهند این ربه
زان که بی حق، باطلی ناید پدید
قلب را ابله، به بوی زر خرید
گر نبودی در جهان، نقدی روان
قلب ها را خرج کردن کی توان؟
تا نباشد راست کی باشد دروغ؟
آن دروغ از راست می گیرد فروغ
بر امید راست گز را می خرند
زهر در قندی رود، آن گه خورند
گر نباشد گندم محبوب نوش
چه برد گندم نمای جو فروش؟
پس مگو کاین جمله دم ها باطلند

باطلان بر بوی حق دامِ دلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال
بی حقیقت نیست در عالم خیال
آن که گوید جمله حقند احمق است
و آن که گوید جمله باطل اوشقی است^۱

کلام قرآن همه حق است، و هر که گوید نیست احمق است و باطل گفته است، اما در کلام بشر، همه‌ی حق وجود ندارد، گاهی حق است و گاهی نیست. گاهی اوقات پرتو جوشش حق است، که این‌جا انعکاس پیدا کرده و مجال ظهور و بروز یافته و گاهی هم نیست. در انتهای یکی از دفترهای مثنوی (دفتر اول) می‌بینید که مولانا با صراحت می‌گوید: «یک دولقمه خورده شد و به واسطه‌ی آن لقمه جوشش فکرت بسته شد» یعنی در حوزه‌ی انسانی حتی یک لقمه‌ی شبهه‌ناک، نمی‌گوییم حرام، چون عارف حرام خور نیست، هیچ ولی‌ی از اولیای الهی در هر جای این پهنه ارض که باشند، حرام نمی‌خورند. حرام را می‌شناسند. فرق عارف و ولی با ما دقیقاً در این است، او تن به حرام نمی‌دهد و به قول شیخ ابوسعید ابوالخیر: «اگر تمامی عالم را به نوعی حرام گرفته باشد، روزی عارف از مجرای حلال به او خواهد رسید^۲»، اما ممکن است چیز شبهه‌ناکی که معلوم نباشد حلال است یا حرام،

۱- مثنوی، دفتر دوم، ابیات: ۲۹۲۳-۲۹۴۲.

۲- در این باره نگاه کنید به نوشته‌ی ای از صاحب این اثر با نام /ابوسعید ابوالخیر پیر دانش و بینش.

۵۸ *مولانا و شنیدن (۷)

عارف بخورد و دچار مشکل شود و مولانا این باور را درباره‌ی خودش دارد، می‌گوید: «حرام نخوردم ولی چیزی خوردم که نمی‌دانم از کجاست و چگونه داخل وجود من رفت و این جوشش فکرت عرفانی را در من کور کرد».

ای دریغ! لقمه‌ای دو خورده شد
جوشش فکرت از آن افسرده شد
گندمی خورشید آدم را کسوف
چون ذنب شعشاع بدری را خسوف
اینست لطف دل که از یک مشت گل
ماه او چون می‌شود پروین گسل
نان چو معنی بود خوردش سود بود
چون که صورت گشت انگیزد جعود
هم چو خار سبز کاش تر می‌خورد
زان خورش صد نفع و لذت می‌برد
چون که آن سبزش رفت و خشک گشت
چون همان را می‌خورد اشتر زدشت
می‌دراند کام و لنجش ای دریغ
کان چنان ورد مربی گشت تیغ
نان چو معنی بود بود آن خار سبز
چون که صورت شد کنون خشکست و گبز
تو بدان عادت که او را پیش از این
خورده بودی ای وجود نازنین

سخن اول * ۵۹

بر همان بو می خوری این خشک را
بعد از آن کامیخت معنی با ثری
گشت خاک آمیز و خشک و گوشت بُر
زان گیاه اکنون پرهیز ای شتر
سخت خاک آلود می آید سخن
آب تیره شد سر چه بند کن
تا خدایش باز صاف و خوش کند
او که تیره کرد هم صافش کند
صبر آرد آرزو را نه شتاب
صبر کن واللّه اعلم بالصواب^۱

و یک زمانی را می خواهد تا این شبهه، از وجود عارف و از وجود ولی خدا خارج بشود تا این که دوباره ارتباط او با عالم بالا برقرار گردد و مجدداً بتواند آنچه را که در ظرف وجودی اش می ریزند منتقل بکند. یعنی گویایی داشته باشد. برای گوش شنوا حرف داشته باشد و مولانا این نوسانها را نه تنها در خودش بلکه در همه ی اهل معرفت می بیند و خود بایزد هم به عنوان عارفی که مقبول مولانا است و «سلطان العارفین» است بارها و بارها بیان می کند که: «عرفا هم گاهی اوقات در دست اندازهایی می افتند، برای آنها هم چالش ها و جذر و مدهایی وجود دارد، گاهی اوقات فروکش می کنند و گاهی اوقات مثل فواره برون می زنند، آن زمانی که تجلیات بر وجود اینها

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات: ۳۹۹۰-۴۰۰۳.

می‌تابد، این‌ها نمی‌توانند کنترل بکنند پس بیرون می‌ریزند. نمی‌توانند جلوی این جوشش را بگیرند، ولی موقعی که این پرتو نباشد، مثل این که یک ظرفی که از درون تهی باشد و هی فروکش بکند، آن‌چه که در درونش است، لحظه به لحظه در حال کم شدن است، البته که باید همین‌طور باشد، یعنی این جذر و مد، شایسته‌ی مخاطب است، یعنی بیش از این که شایسته‌ی فرد «ولی» و «عارف» باشد شایسته‌ی تیپ مقابل و مخاطب است، یعنی اگر مدام این جوشش در انسان غیر معصوم حضور داشته باشد دیگر مخاطبی پیدا نمی‌شود و این که مدام ذهن ما تافته‌های جدا بافته را رقم می‌زند سبب می‌شود که آن‌ها را غیر بشر تلقی بکنیم و لحظه به لحظه فاصله‌ی خودمان را با آن‌ها بیش‌تر بدانیم، بگوییم که این‌ها موجوداتی غیر زمینی هستند، مدام تحت عنایات یا جذبه‌های خاص قرار گرفته‌اند، به ما چه ربطی دارد که زمینی هستیم و مدام تحت جاذبه‌های نفسانی و وسوس شیطانی؟ تنظیم و فهم این مطالب برای عموم مخاطبان معمولاً یک‌سان نیست و لذا این جذر و مد در مخاطب هم وجود دارد، بر همین مبناست که مولانا شیوه‌ی خودش را شیوه‌ی شنیداری بر اثر گوش مخاطب قرار داده، در تمامی کسانی که حالت سخنوری دارند، یا معلمان با سابقه‌ای هستند و با شاگردهای زیادی برخورد داشته‌اند، یا کسانی که احیاناً شیوه‌ی گفتاری آن‌ها به شیوه‌های دیگری است مثل کار موزیسین، و یا مثل کار خواننده، همه‌ی این‌ها سخن‌گویی است منتها در قالب‌های دیگر. موقعی که یک نوازنده و خواننده‌ی مسلط و دانا، حال مساعد را در مخاطب خود نبیند کوک ساز را عوض می‌کند، یک ردیف دیگر

سخن اول * ۶۱

را می زند، گوشه‌ی دیگری را آغاز می کند، پرده را عوض می کند؛ در کلام هم همین گونه است یعنی گوینده اگر این قابلیت را داشته باشد، به تناسب حال مخاطب و شنونده کلماتش را تعیین و یا تعویض می کند، گاهی اوقات است که در یک مجموعه‌ی شاید هزار نفری نشسته اند، سخنوری که سخن می گوید، فقط یکی را شاید پیدا بکند. همه را نگاه می کند، با هر کسی هم که صحبت بکنید احتمالاً می گوید که با من بود، اصلاً این نکته‌هایی که گفت، دقیقاً وصف حال من بود، گویا امروز مرا این جا فرستاده اند که این کلمات را بشنوم، یعنی هر کسی این گونه برداشت می کند، اما گوینده خودش می داند که تلاقی برق نگاه او، در گویش با نگاه یک یا چند مخاطب راستین عجین شده و این احساس بر گوینده غلبه کرده که، مخاطب حرف های تو در این مجلس، همین یک فردی است که در این جا حضور دارد و برق نگاه او به تو این اطمینان و راستی را می دهد.

سخنور سخن می گوید، ولی با او. مثال می زند، برای این که او بیش تر وارد این معرکه بشود. شرح می دهد، توضیح می دهد و جوشش های درونی خودش را می ریزد بیرون، چون احساس می کند که یک گوشی هست که می تواند این کلمات را بشنود، اما این گوش را که نمی شود پیدا کرد! گوینده، این «گوش» را از دریچه‌ی «چشم» پیدا می کند، از برق نگاه، و این برق نگاه، این نیاز و این عطش را به گوینده‌ی صاحب ذوق منتقل می کند و این برق در او جوشیدن می گیرد و فعل و انفعالاتی ناخواسته و ناشناخته در خود او ایجاد می کند و چیزهایی را بیرون می ریزد که در قبل یا نداشت، یا اگر

داشت در درون خودش به گونه‌ای مخفی بود، که حتی خودش هم اشراف و احاطه‌ای بر آن‌ها احساس نمی‌کرد. این کلمات ممکن است یک مقداری عجیب به نظر برسد، ولی عجیب نیست. موقعی که طفلی متوکل می‌شود آن‌چه که خوراک این طفل است شیر است، که یا در مادر نبود یا اگر بود مادر هیچ احاطه و تسلطی بر این شیر نداشت، ولی به محض این که نوزادی متوکل می‌شود، یک جریان، طبیعی، روحی و فکری جدید در وجود مادر جوشیدن می‌کند که باید پاسخ نیازهای آن طفل را بدهد. حالا طفل گوشِ ما، گوشِ سالک، گوشِ مخاطب، همه‌ی این‌ها درست بر همین مدار دارد حرکت می‌کند. «گوشِ نو» که پیدا شود، «سخنِ نو» هم پیدا می‌شود. ولی اگر گوش نو نباشد، گوش تکراری باشد چه؟ مولانا در یک جایی در مثنوی اشاره می‌کند که: من حکایتی را آغاز کردم، بعد ناخواسته هم چنان که جوشش‌های وجودی خود مولانا هست به یک جایی می‌رسد، به یک کلمه‌ای می‌رسد یک چیزی در وجود مولانا یک دفعه می‌درخشد، شروع می‌کند به بیرون ریختن آن‌چه که در وجود خودش است. بعد یک لحظه به خودش می‌آید، می‌بیند که مخاطبین که مستعد این کلمات نیستند و این مفاهیم ژرف و عمیق را بر نمی‌تابند بدشان آمده به آن‌ها برخورده و حوصله‌شان سر رفته که: «بابا آن داستان را بگو. این‌ها چیست که می‌گوئی؟». شاید راست می‌گویند، زیرا این کلمات که بوی عالم دیگر را دارد برای همه کس که قابل درک و فهم نیست. بسیاری آمده‌اند که فقط قصه و حکایت و موعظه بشنوند، نیامده‌اند که عرفان و حکمت و معنا را دریافت نمایند. پس بر عهده‌ی مولانا است

سخن اول * ۶۳

به عنوان یک سخنور زبردست، جواب همه‌ی مخاطبان را از هر دست بدهد. و همه را در مجلس خطابه راضی و خشنود گرداند.

دو گوش، یک گوشی که طلب داستان می‌کند و مولانا مجبور است که این‌ها را اجابت بکند، و یکی هم گوشی که به دنبال حقیقت می‌گردد و مولانا این را هم باید توجّه نموده و جواب مساعد بدهد و کلماتی مناسب حال و فهم و شأن او بیرون بریزد، حالا جواب این را بدهد یا جواب آن‌ها را؟ عرفان بگوید یا قصّه و داستان؟ مولانا مجبور است که جواب هر دو گوش را بدهد. چون هر دو در مجلس وی حضور دارند و هر کدام به هوائی آمده‌اند که اگر جواب مناسب و مساعد نگیرند مشکل آفرین خواهد بود. زمان مولانا و وصف حال مولانا براین اساس خیلی عجیب است. یک موقع هست که یک کسی می‌گوید من می‌خواهم فلسفه درس بدهم، در را می‌بندد، ده تا شاگرد مستعد فلسفی را پیدا می‌کند، می‌داند که آن‌ها تقریباً ظرفیت‌هایشان به هم نزدیک است. مقدّمات را گذرانده‌اند. او هر چه که بخواهد بیان می‌کند، اما زمانی که در باز باشد و هر کسی از گرد راه برسد کار بتواند در مجلس حضور پیدا کند کار بسیار سخت و دشوار می‌شود. یک کسی بقال است، یکی سبزی فروش است، یکی آهنگر است، یکی قصّاب است، یکی عطّار است، یکی استاد دانشگاه است، یکی معلّم و دبیر است، یکی مهندس است، یکی دکتر است، یکی فیلسوف است، همه‌ی این‌ها درهم بُرخورده‌اند. همه در یک جا و با هم نشسته‌اند و همه هم برای استماع سخنان سخنور قابل و توانا آمده‌اند، در چنین حالی کار بسیار سخت و دشوار می‌شود و مولانا درست در

این مخمضه‌ی گوش‌های نامتعادل و فهم‌های نابرابر قرار گرفته است، بر این مبنا است که درست شیوه‌ی پیامبر (ص) را اتخاذ می‌کند. خداوند به پیامبر (ص) می‌گوید که برای مردم قصّه بگو! یک‌سری هم می‌رنجند، آن‌هایی که فکر می‌کنند که پُر هستند و قابلیت بیش‌تری دارند و ظرفیت و زمینه‌ی بالاتری دارند اعتراض می‌کنند که این‌ها چیست که تو می‌گویی! باصراحت گفتند که، این‌ها یک مُشت قصّه است، حکایت است، افسانه است. «قالَ اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ» این‌ها که همه قصّه‌های قدیمی هستند، این‌ها را ما شنیده‌ایم، این‌ها چیست که می‌گوئی؟ حرف نغز بگو، حرف تازه. همین خُرده را به مولانا گرفتند که آخر این حرف‌هایی که تو می‌زنی، این قصّه‌ها و داستان‌ها به چه دردی می‌خورد؟ این‌ها به درد همین کوچه بازاری‌ها می‌خورد. و عجیب این جاست که بعضی از کسانی که به مولانا نیز ارادت داشتند آن‌ها هم این خُرده‌ها را می‌گرفتند. مثل «معین الدّین پروانه» که این قبه و بارگاهی هم که الآن مولانا در قونیه دارد از عنایت‌های او و همسرش است. آمد به مولانا گفت که: «انصافاً برازنده‌ی تو نیست که این گدا گشنه‌ها دور تو باشند، یک ذره روی خوش به ما نشان بده، یا آن‌جا را پُر از اعیان و اشراف می‌کنیم - کسانی که به قول خود معین الدّین پروانه سرشان به تنشان بیرزد - یا مولانا را به جایی می‌برم که اهل خرد و اندیشه باشند، او فکر می‌کرد که این گونه است. گفت: «این‌ها چیست که دور خود جمع کردی مولانا گفت: «چه کار بکنم!» گفت: «یک مُشت آدم حسابی باید دور تو باشند» مولانا این

سخن اول * ۶۵

حرف را دارد، می گوید: تو آدم حسابی نشان بده، من خودم می روم خدمتشان را می کنم. آدم حسابی کجا بود؟ اگر این ها آدم حسابی بودند که این جا نبودند. این ها آمده اند چیزهایی بشنوند که حسابی بشوند و من مکلفم که با این ها سر و کار داشته باشم. اگر بتوانم کلمات «و حیانی» را در قالب قصّه به خورد این ها بدهم و در این ها تحوّل و دگرگونی ایجاد بکنم، این ها را از سطح به عمق ببرم، به ژرفا این ها را راه بدهم، آن موقع من کاری انجام داده ام. و لذا کار ولی که تصرف است و کار عارف که القای معرفت است، همین است و در این کار مولانا هم موفق بود و هم در عذاب.

افلاکی از قول شیخ محمود نقل می کند که در یکی از حلقه های سماع مولانا، که بسیار هم پر شور و حال بود، کمال الدین امیر به معین الدین پروانه از پایین بودن و بی اعتباری یاران مولانا گفت که: مریدان مولانا عجایب مردم اند، اغلب عامی و محترفه و اعیان شهراند. مردم فضلا و دانا گرد ایشان کم تر می گردند، هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را به مریدی قبول می کند. مولانا در اثنای سماع وی را نعره زنان و با عتاب تند پاسخ داد که منصور ما نه حلاج بود؟! شیخ ابوبکر بخارا نه نساج بود؟! و آن کامل دیگر زجاج، حرفتشان به معرفتشان چه زیان کرد؟!^۱ و هم چنان نقل شده که روزی معین الدین پروانه - رحمه الله - در دیوان سرای خود گفته باشد که حضرت خداوندگار پادشاه بی نظیر است و مثل او سلطانی نپندارم که در قرن ها ظهور کرده باشد، اما مریدانش به غایت مردم بند و فضول نفس،

۱- مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۵۱.

مگر یکی از جمله محبان حضرتش که آن جایگاه حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن نکرده این خبر را به حضرت مولانا رسانیده، تمامت یاران شکسته دل گشتند، همانا که حضرت مولانا رقعهای به خدمت پروانه ارسال فرمود که: اگر مریدان من نیک مردمی بودندی خود من مرید ایشان می شدم، از آن چه بد مردم بودند که مریدیشان قبول کردم تا تبدل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند:

کور نی‌ام لیک مرا کیماست
این درم قلب از آن می خرم^۱

مولانا نیز به مانند دیگر اولیاء از این بابت در رنج بوده و ملامت‌های بسیاری را تحمل می نموده است ولی آن چه که هست این ملامت‌ها بی سابقه نبوده و پایان پذیر هم نخواهد بود، چه در همه‌ی زمان‌ها سرزنش کنندگان و طعنانانی هستند که بر مردان خدا و یاران او ایراد بگیرند، حال یا از روی حسد و یا از روی دشمنی و عداوت و کینه. در خود قرآن هم هست که یاران انبیا در نظر کافران و اشراف باطل، اراذل و پستان بوده‌اند.

از این سخنان ناپاک که کافران و ناراستان همواره می گفته و می گویند چه باک؟ کسی را که گوشی برای شنیدن حقایق دارد و خداوند با آن گوش مستعد فهم ایشان را برای ادراک کلام خود آماده و حاضر می سازد.

۱- مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۲۹.

سخن اول * ۶۷

حالا سخن در این جاست که موقعی که مولانا می گوید: «بشنو از نی» آیا واقعاً «نی» حکایتی دارد که ما از آن بشنویم یا آن را بشنویم؟ حالا بعد خواهیم گفت که این نی در یک معنی خود مولاناست، اما مولانا قائل نیست که مستقیماً و بی پرده از خودش سخن بگوید. بر این مبنا می گوید:

خوش تر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران^۱

می گوید میل ندارم مستقیماً از خودم صحبت بکنم. بیش تر مایلم که آن چه را که می خواهم بگویم در قالب قصه و حکایت و مثال و داستان بیان بکنم. حالا آن کسی که به قول مولانا گوش هوش داشته باشد می شنود و می فهمد و آن کسی که نداشته باشد جز این که بگوید عجب آدم مدّعی ای است چیزی بر او افزوده نمی شود «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» شیوهی قرآن هم همین است، تمامی قرآن وصف حال نبی (ص) است، همه اش وصف حال پیامبر است. موقعی که از نوح (ع) سخن می گوید، موقعی که از آدم سخن می گوید، موقعی که از پیامبران دیگر دارد صحبت می کند، موقعی که از ظرفیت و ژرفای اهل ایمان دارد صحبت می کند، همه ی این ها پرتوهای درخشش وجودی پیامبر (ص) است هیچ چیزی جز او نیست. درست است که پیامبر (ص) در هیچ کجای قرآن اشاره نکرد که نوح (ع) منم،

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۶.

۲- سوره اسراء / آیه ۸۲

ابراهیم (ع) منم، هود (ع) منم، یونس (ع) منم، یوسف (ع) منم، چون کلام قرآن خیلی رسمی است، از یک ناحیه‌ای القاء می‌شود و او باید عین آن کلمات را به کار بگیرد ولی در کلمات شخصی خود نبی (ص) که آن هم پرتوی از همان عوالم است، دیگر شما این جوری نمی‌بینید که پیامبر (ص) در یک کلاس و در یک دایره‌ی خاص سخن گفته باشد، آن جا پیامبر (ص) چیزهایی را بیرون می‌ریزد که شاید خوشایند بسیاری نباشد اما بر این مبنا که پیامبر (ص) حتی یک لحظه اتصالش از عالم قدس قطع نشده، هر کس بگوید که کلام شخصی پیامبر (ص) بیرون از دایره‌ی وحی است معلوم می‌شود که اصلاً وحی و نبوت را نشناخته است.

بسیاری از جنجال‌هایی که در تاریخ اسلام بعد از پیامبر (ص) آغاز شد، و بسیاری از آشوب‌هایی که ایجاد شد به خاطر این کج فکری بود که فکر می‌کردند، کلام وحی همان کادری است که عیناً در قرآن وجود دارد، کلام پیامبر (ص) را غیر وحیانی تلقی می‌کردند، این در حالی است که خود قرآن درباره‌ی پیامبر با صراحت تمام بیان می‌کند که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»^۱ او بر اثر هواهای نفسانی و شهوت صحبت نمی‌کند. «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ هر چه که می‌گوید وحی است و لذا کلمات وحی را که از زبان پیامبر (ص) جاری شده ما چاره‌ای نداریم جز این که بگوییم دو گونه وحی از زبان پیامبر (ص) جاری شد، گونه‌ای «مکتوب» که قرآن است و گونه‌ای غیر مکتوب یا

۱- سوره‌ی نجم / آیه ۳.

۲- همان.

سخن اول * ۶۹

وحی «گفتاری» صرف که به کتابت در نیامد و لذا آن جایی که پیامبر (ص) بیان می کند که: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»^۱ هنوز آدم در حال آدم شدن است، میان آب و گل است، مقدمات آدمیت او دارد فراهم می شود، می گوید، من پیامبر بودم. خوب این چگونه با صورت ظاهری قرآن سازگار است؟ و این درحالی است که آن کسانی که بعدها خرده گرفتند که این قرآن فقط قصه است، وحی می آید که شما صورت قضایا را دارید نگاه می کنید، بسیاری از این آیات جزء آیات متشابه است که تأویل بردار است و شما تأویل آن ها را نمی دانید و نمی شناسید، پس چه کسی می شناسد؟ تأویل این آیات را خداوند می داند و «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۲ و آن کسانی که در ذات علم رسوخ دارند. خود مولانا قایل است که مثنوی هم مثل قرآن تأویل بردار است، بسیاری، صورت آن را نگاه می کنند به گمراهی در می آیند، از قرآن بسیاری گمراه می شوند، بسیاری هم از مثنوی گمراه می شوند. از قرآن کسانی گمراه می شوند که تفسیر به رأی می کنند، از مثنوی هم کسانی گمراه می شوند که، بی این که مولانا را و عرفان را و نحوه سخن گفتن مولانا را بشناسند وارد مثنوی می شوند. خود مولانا بیان می کند که من با خیلی ها نشست و برخاست کردم، حرف های من را و آن چه که در درون من است را بسیاری از گوش ها شنیدند، اما چند درصد از این گوش ها به باطن مولانا راه پیدا کردند؟ ابتدای نی نامه است، که مولانا این دفترهای شش گانه را در شرح همین گرفته و

۱- مرصاد العباد، ص ۷۸.

۲- سورة آل عمران / آیه ۷.

۷۰ * مولانا و شنیدن (۷)

می خواهد بگوید گوش هایی که کلمات مولانا را شنیدند همه ی این ها
حقیقت مولانا را ادراک نکردند برای همین از شما می خواهد که
«بشنوید». اما چگونه بشنوید؟ می گوید «سینه خواهم شرحه شرحه از
فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق»، و یکی از مصادیق این که نی، خود
مولاناست، بیت دوم «نی نامه» است.

بشنو از نی چون حکایت می کند
وز جدائی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بیریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

حالا دنبال گوش می گردد، اما نه این گوش سر و ظاهر، مولانا
چندان اعتقادی به این گوش جسمانی ندارد، و لذا با صراحت
می گوید:

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
کاین سخن ها در نیابد گوش خر^۱

گوش جسمانی را نمی خواهد، «مر زبان را مشتری جز گوش
نیست» فقط اصوات به این گوش می خورد، آیا بشنود، آیا بفهمد،
ادراک بکند یا نه؟ هیچ ضمانتی در این صورت نیست.
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

سغن اول * ۷۱

پس آن حکایت و شکایت در همین کلمه‌ی «شرح دردِ اشتیاق» مولانا است، حرف خودش را می‌خواهد بزند اما خودش بیان می‌کند، می‌گوید، هر کسی که بشنود، یا خوشایندش نیست یا درست ادراک نمی‌کند. چرا؟ چون می‌گوید برای منی که زخم خورده‌ی راه سلوک هستم و در سیر نزولی آفت‌ها دیده‌ام و پیچش‌ها و چالش‌های فراوانی داشته‌ام و در رجعت و سیر صعودی‌ام خون دل‌ها خورده‌ام، فقط کسی می‌تواند این کلمات را بفهمد و ادراک بکند و با من هم‌دردی بکند که «دردی» این‌گونه و مشترک داشته باشد. کسی می‌تواند بفهمد که مثل من «درد» داشته باشد، اما درد چه چیزی را؟ به قول مرحوم دکتر علی شریعتی که می‌گوید: بهترین افراد عشاق هستند و عشاق دو جورند، عاشق، همه نگرانی‌اش این است که به قولی فلان کس نیست. دردش درد «بی‌کسی» است. اما درد عارف، درد بی‌کسی نیست. می‌گوید درد عارف درد «بی‌اویی» است نه درد «بی‌کسی». عارف به دنبال کسی نمی‌گردد، «کس» خود را پیدا کرده. به دنبال «او» می‌گردد و به غیر از «او»، به هیچ کس دیگر هم راضی نیست. این است که به زیبایی تمام می‌گوید:

غیر معشوق ار تماشائی بود

عشق نبود هرزه سودائی بود^۱

حرف مولانا است که به غیر از معشوق، هیچ کس تماشایی نیست، هیچ کس! در مباحث قبلی گفتیم که یکی از محاسن مولانا که همه

هیچ کس! در مباحث قبلی گفتیم که یکی از محاسن مولانا که همه جا سعی می‌کنیم آن را بیان نماییم این است که او به مانند دیگران دنبال «معشوقه» نیست. به دنبال «معشوق» است. معشوق واحدی که یکی بیش نیست و مثل و مانند و نظیری ندارد، «قل هو الله احد». دیگران در قالب معشوق پرتوهای نازلی از وجود او هستند. او به دنبال معشوقه نیست که از این دست فراوان است، مولانا به دنبال یک معشوق است که می‌داند کجاست، اما دسترسی به او به این آسانی‌ها نیست. بر این مبنا به دنبال آن سینه‌ی شرحه شرحه و چاک‌چاک می‌گردد که درد «بی‌اویی» را احساس کرده باشد نه درد «بی‌کسی» را.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

شرح نی و نیستان است. ظاهراً ناموس خلقت آن گونه‌ای که عارف تعریف می‌کند، وصل همه‌ی جدائی‌هاست. یعنی هیچ کس در هجران باقی نمی‌ماند نهایتاً به این وصل خواهد رسید. کی؟ چگونه؟ در کجا؟ و چه طور؟ هیچ کدام از این‌ها معلوم نیست، اما ضمانت الهی است که تمامی کسانی که «درد بی‌اویی» را دارند یک لحظه‌ای به این «لقاء» و دیدار و به این «وصل» خواهند رسید، خداوند هیچ کس را از این بابت محروم نمی‌کند. «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا

سخن اول * ۷۳

يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^۱ هر کس که بر این مدار قرار بگیرد و تقاضای ملاقات و دیدار داشته باشد حتماً او را ملاقات می‌کند. اما کی؟ و در چه زمانی را، خدا می‌داند. کجا را خدا می‌داند. چگونه؟ و با چه وسیله‌ای را نیز او می‌داند. او می‌داند و به خوبی بلد است که چگونه خدایی کند، این ما هستیم که باید یاد بگیریم که خوب بندگی کنیم، که دشواری از این طرف است.

من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت خوش حالان و بد حالان شدم

مولانا با همه‌ی گروه‌ها نشسته، با جمعیت‌های زیادی خلوت کرده، صحبت کرده، چنته‌ی آن‌ها را خالی کرده، تا عمق ضمیر آن‌ها را خوانده، اما به تعبیر خودش هیچ کس نفهمیده که درد او چیست؟
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
وز درون من نَجَسْت اسرار من

اما به تعبیر دیگر و بهتر:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من
وز درون من نَجَسْت اسرار من

مولانا می‌گوید: خیلی‌ها فکر کردند که من را فهمیده‌اند. خیلی‌ها فکر کردند که این مدّتی که با هم صحبت کردیم، چنته‌ی من را خالی

۱- سوره کهف/ آیه ۱۱۰.

کرده‌اند. خیلی‌ها فکر می‌کنند که آن‌چه که من با آن‌ها صحبت کردم، همه‌ی ما فی الضمیر من در این کلمات منتقل شده، اما در واقع کسی از باطن من چیزی را نیافته و راه ورود به درون مرا کشف نکرده است که: «از درون من نجست اسرار من» آن‌چه که من گفتم، رازهای من نبود، رازهای من در درون من است. آن‌چه را که گفتم جرّ جرّار کلام آن‌را کشانید و باعث گردید. حالا حرف آن کسانی که می‌گویند، مولانا ظرف ضمیر خودش را در مثنوی خالی کرد، می‌خواهم بگویم اصلاً این‌طوری نیست! مولانا در مثنوی صورتِ راز خود را بیرون ریخت و این صورتِ راز اوست که همه را حیران کرده، نه باطنِ راز او. باطنِ راز او هم‌چنان که می‌گوید، در درون خودش است. «وز درون من نجست اسرار من» این‌گونه بخوانید، «نجست»، یعنی من جلوی آن‌را گرفته‌ام، نگذاشته‌ام آن‌چه که در درون من است بیرون ریخته بشود، ظرفِ قابل و گوشِ قابلی که بتواند این کلمات را فهم بکند و احساس و ادراک بکند ندیده‌ام و نیافته‌ام. آن‌چه که من گفتم در ازای گوش مخاطب بود و همه‌ی انسان‌های عمیق آن‌گونه هستند، راز خودشان را بیرون نمی‌ریزند. مثالی از پیامبر (ص) برایتان دارم. یک روزی به علی بن ابی طالب (ع) با صراحت فرمودند که: یا علی! آن‌چه را که از تو می‌دانم، نمی‌توانم بگویم، چرا نمی‌شود گفت؟ فرمود: آن‌چه را که من از تو می‌دانم اگر بگویم افراد گمان می‌کنند که تو خدایی و خدایی خدا را انکار می‌کنند و به پرستش تو مشغول می‌شوند، خاک پای تو را توتیای چشم می‌کنند. آبی که از دستان تو به هنگام وضو می‌چکد، به عنوان استشفاء بر

سخن اول * ۷۵

می گیرند و استفاده می کنند. من مجبور هستم خیلی چیزها را در درون خودم نگه بدارم. رازهایی هست که انسان کامل همیشه در درون خودش حبس می کند. حالا در مباحث بعد در شرح «نی» خواهیم گفت که یکی از «نی»هایی که مولانا می گوید که از او باید حکایت و شکایت شنید، علی بن ابی طالب (ع) است. انسان کاملی مثل علی بن ابی طالب (ع) را نگاه نکنید، حرف برای گفتن دارد. زمانی که گوش پیدا نمی کند، چه اتفاقی می افتد؟ اتفاق مشهور تاریخ. به نخلستان می رود، در دل تاریکی شب ها و سحرگاهان، که هیچ کس نباشد. چاهی را حفر می کند و بخشی از آن چه را که می خواهد بگوید با چاه می گوید، چرا با چاه؟ اگر گوش بود، سخن نمی گفت؟! این کلمات را گاهی اوقات جایی بیان می کنیم، افراد می گویند که اگر این گونه است که شما می گوئید پس این همه مثنوی چیست؟ پس حسام چیست؟ علی بن ابیطالب (ع) کسانی را داشت که هزار بار از حسام بهتر بودند. ولی باز با چاه سخن می گفت. حسام الدین یک هزارم سلمان و اباذر و میثم و مقداد و کمیل هم نمی شود، هم از لحاظ ژرفا هم از لحاظ گستردگی و هم از لحاظ فهم حقیقت، اما نگاه می کنید علی بن ابی طالب (ع) با تمامی چیرگی و تسلطی که در سخنوری دارد، ولی گاهی گوش مخاطب پیدا نمی کند. وقتی که گوش پیدا نشود و آن چه که در درون است در حال جوشش است، اگر سخنور گوشه برای شنیدن پیدا نکند، نتیجه این می شود که انگار چیزی حبس شده باشد، غلیان بکند و یک دفعه منفجر بشود. خداوند بیان می کند که گوش هست، حالا این گوش ممکن است مادی نباشد، آن چاه گوش

۷۶ * مولانا و شنیدن (۷)

شنوایی است. رمز شنوایی آن انعکاس کلمات به خودش است. حالا گاهی اوقات این چاه عمیق که باید پژواک را بدهد، در دل طبیعت ^{۷۶} است، در جایی است که شما در بین دو کوه قرار گرفته‌اید، پژواک صدای خودتان به خودتان بازگشت می‌کند و بعد مولانا می‌گوید:

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا^۱

و نیز می‌گوید:

این جهان کوه است و گفت و گوی تو
از صدا هم باز آید سوی تو^۲

می‌شنود و پاسخ می‌دهد. می‌شنود و انعکاس صدای شما را به شما برمی‌گرداند. آن‌چه که اسباب آرامش خاطر سخنوری است که مدام در حال جوشش است، همین صداهاست. یعنی شنیدن، انعکاس صوت خودش برای آن کسی که رابطه‌ی تعلیم و تربیتش فقط «گوش» است و به دنبال گوش می‌گردد، گفتم که این گوش فقط یک «آلت» است. ما ناشنواهای زیادی داریم که گوش آن‌ها خیلی هم قشنگ است، هیچ آسیب ظاهری هم ندارد، شما سخنران را بگذارید تا برایش سخن بگویند، چون انعکاس صدا به او منتقل نمی‌شود، تمامی جوشش‌هایش خشک می‌شود. مگر این که احساس بکند که به غیر از این گوش

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵.

۲- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۸۸.

سخن اول * ۷۷

گوش‌های دیگری هم در آن مکان وجود دارد که می‌شنوند و اجابت می‌کنند. آن جاست که فقط با این قالب کار ندارد. به قول مولانا ذرات همه می‌شنوند. همه‌ی ذرات هوشیار هستند.

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید
محرمان جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جان‌ها روید
غلغل اجزاء عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت
وسوسه‌ی تأویل‌ها نربایدت
چون ندارد جان تو قنديل‌ها
بهر بینش کرده‌ای تأویل‌ها
که غرض تسبیح ظاهرکی بود
دعوی دیدن خیال غی بود^۱

با شما حرف نمی‌زنیم، چون شما را محرم نمی‌دانیم و لذا زبان گفتاری یک گوش شنوا را می‌طلبد و مولانا می‌گوید من این گوش را پیدا نکردم.

هر کسی از ظنّ خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من

۱- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۱۸-۱۰۲۳.

سرّ من از ناله‌ی من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

این دو تا با هم عجین هستند. خوب پس با این حساب انتظار نباید داشته باشیم که مولانا و هر عارفی و هر ولی‌ای این انتظار را داشته باشد که حتماً باید همه‌ی گوش‌ها مستعد شنیدن کلمات او باشند، چنین انتظاری، انتظار بی‌راهی است. بعد مولانا بیان می‌کند که هر چیزی آلت طبیعی خودش را می‌طلبد که از همان مجرا رسیده باشد. و لذا «زبان» در صورت واحد بودن می‌تواند کثیر باشد و در حین کثرت می‌تواند واحد باشد. گوینده یک سخن را می‌گوید، اما شنونده به کثرت برمی‌دارد. بایزید می‌گوید: گاه من سخن به «حال» خود می‌گویم، دیگران به «وقت» خود می‌گیرند. این جاست که همین اشکال پیش می‌آید.

من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من

هر کدام در من یک چیزی دیدند که فکر کردند با این وجه می‌توانند رفاقت بکنند. نزدیک شدند، و باز نزدیک‌تر شدند، فکر

سخن اول * ۷۹

کردند با این نزدیکی تمامیت من را کشف کردند، اما من به این‌ها فقط یک صورت و ظاهر و «نما» را نشان دادم. هنرمندی عارف این‌جا است. هیچ کس را رد نمی‌کند. حکایتی است نقل شده از افلاطون و برخی هم به سقراط و حکمای دیگر نیز نسبت داده‌اند. که «سعدی» در گلستان خود می‌آورد. می‌گوید: «یک روزی شنیدم که افلاطون داشت زار گریه می‌کرد. کسی به او گفته بود که فلان کس - که به جهالت و نادانی شهره و معروف بود شما را مدح می‌گفت و می‌ستود. با این عبارت گریه‌ی او آغاز شد و آن شخص گفت: من که اسائهی ادب نکردم. چیز بدی نگفتم. فقط چیزی را که دیده بودم بیان کردم. گفت: از حرف تو ناراحت نیستم، از خودم ناراحتم. پرسید: چه طور؟ گفت: در من چه جهالتی بوده که مورد پسند و رضایت آن جاهل قرار گرفته که از من تعریف می‌کند؟»

فرق عارف با دیگران در همین است که آن «نمایی» که در وجود خودش یک لحظه به ظهور می‌رساند و آن فرد احساس می‌کند که با آن نما عجب است و با او رفاقت برقرار می‌کند، عارف با آن نما، زمین تا آسمان متفاوت است. رمز پیچیدگی عارف هم در همین است. یعنی اگر کسی با صراحت و با جرأت بیان بکند که من همه‌ی افکار مولانا را ادراک کردم و می‌توانم مولانا را تعریف بکنم، این در وهم و گمان بسیار دوری است. امکان ندارد که کسی با جرأت بگوید که من این ولی را تماماً شناختم. من می‌دانم که این عارف چه می‌گوید. موقعی که خود «عارف» و «ولی» لحظه به لحظه در پرتو نور دارد رنگ عوض می‌کند و از این تلون‌های معنوی به تمکین‌های بزرگ

۸۰ * مولانا و شنیدن (۷)

می‌رسد، تو چه طور جرأت می‌کنی که بگویی من شناختمش! تو حتی قابلیت شنیدن کلمات او را هم نداری، تا چه برسد که بگویی ژرفای وجودش را من شناختم و این در حالی است که او اجازه نمی‌دهد که آن‌چه که در درونش است بیرون ریخته شود. آن‌چه که نصیب تو است، فقط سرریزهای وجود اوست. نه آن‌چه که در درون اوست.

آن‌چه که در درون عارف است، متعلق به خودش است، زمانی برون ریز دارد که از درون باز جوشیدن بکند، یک شیشه یا خُم را در نظر بگیرید که درونش پُر از آب است، زمانی که می‌جوشد یک مقداری بیرون می‌ریزد، سهم دیگران از این عارف و از ما فی الضمیر وی فقط همان برون ریزها و برون تراویده‌های از لب خُم است. مابقی متعلق به خود عارف است. بر این مبنای هیچ کس نمی‌تواند بگوید که تمامیت وجود عارف را من ادراک کرده، فهمیده و شناخته‌ام. می‌گوید: «سرّ من از ناله‌ی من دور نیست»، با این حال چون ناله شناس نیستید و ضمیر ما را و آن‌چه که در آن است را نخوانده‌اید، و نتوانستید بخوانید، پس نتوانستید بشناسید، و نفهمیدید که وی چه کسی است.

سرّ من از ناله‌ی من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

مولانا از «نی» به خودش رسید حالا باز دو مرتبه بر می‌گردد به نی

و می گوید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

خوب وقتی که مولانا چنین نفرین بلندی را در حق آن کسانی که این «آتش» را ندارند می کند و می گوید ای کاش «نیست» باشند، مسلماً سخن مولانا و آن چه که در درون مولانا است برای هر گوشی نیست، البته برای گوش است، اما نه برای هر گوشی، او هم به دنبال گوش می گردد، گوشی شنوا، مستعد، و قابل. او هم به سان آبی که به دنبال تشنه می گردد همواره در انتظار مخاطب است، مخاطبی که ظرف عرفان و معنی را داشته باشد و نه تنها از سخنان مولانا خسته نشود بلکه مدام به وجد و جوشش در آید و هر لحظه بیش تر طلب کند و این عطش او برای فراگرفتن کلمات معنوی در قالب مثنوی به سان حالت و وجد سلطان العارفين بایزید بسطامی باشد که عطشناکِ شرابِ ازلی بود و مدام نعره سر می داد که: «هل من مزید»؟

نی حریف هر که از یاری برید
پرده هایش پرده های ما درید

چه کسی از یار بریده و جدا گشته است؟ نی می تواند خلاء آن یار را و نبود وی را برای ما به خوبی جبران کند، که «نی» هم نشینی خوب برای خلوت و جلوت ماست، و مدام با حکایت ها و شکایت های تلخ و شیرین خود ما را به فردا و مراتب بالاتر می کشاند.

هم چو نی زهری و تریاقی که دید
هم چو نی دمساز و مشتاقی که دید

دمساز کسی است که دم به دم آدم می شود. با آدم می نشیند و سخن می گوید، انیس و مونس آدم است. این کلمات را به قول خود مولانا با یک گوش دیگر بشنوید! چون مولانا این ها را به شکل بسیار ساده ای برای شما بیان کرده اما در نظر خود مولانا تأویل بردار است. مولانا شش دفتر مثنوی را در شرح و تفسیر این هجده بیت برای شما بیان کرده، در سیر تک تک کلماتی که این جا هست مولانا حکایت ها دارد، داستان ها دارد، روایت هائی را در این باره نقل می کند، هم چنین آیاتی را آورده، کلمات عرفای پیشین را نقل کرده، و هیچ کدام این ها بی تأویل و شرح و تفسیر نیست. وقتی که می گوید «بشنو»، این شنیدن را ساده نگیرید. «بشنو از نی» این نیست که کسی نی بزند و ما بشنویم. مولانا سخنی دارد که با «نی» قابل شنیدن است اما کدام نی؟ بحث حکایت و شکایت است. کدام حکایت و کدام شکایت؟ و بعد مولانا می گوید که نه، من شکایتی ندارم. چون جایز نیست عارف شکایت داشته باشد. می گوید «من نیام شاکی حکایت می کند» من شکایت ندارم. «لاف عشق و گله از یار» اصلاً معنا ندارد. یک جا شکایت است اما شکایت از یار نیست. بر خلاف آنچه که حافظ می گوید. لاف عشق است، گله است، اما گله از یار نیست. گله از ابزار و آلات و مقدمات و تمهیداتی است که مدام مانع تراشی می کنند تا این که ما به یار برسیم. در باره ی «آتش»، و «پرده»، مولانا

سخن اول * ۸۳

حرف‌های زیادی دارد. به این راحتی‌ها نیست که ما این‌جا می‌خوانیم، که «آتش است این بانگ نای و نیست باد» سَرِ «باد» نیز حکایت‌ها دارد، سَرِ نسیم حکایت دارد. سَرِ انواع باد، باد شمال، باد جنوب، باد دبور، باد شرق یا باد صبا. سر تک‌تک این‌ها حکایت‌ها دارد. اگر آن حکایت‌ها لازم نبود بیان نمی‌کرد. چون دلش می‌خواهد که این ابیات برای شما مفهوم باشد. نه تنها برای شما، برای مخاطبی که همیشه برای مولانا زنده است. حکایاتی که از حسام الدین آغاز شده و امروزه به من و شما رسیده است. از ما هم خواهد گذشت تا به بعدی‌ها برسد و این سیر را فقط خدا می‌داند که تا کجا خواهد کشید. سر کلمات دیگری که این‌جا وجود دارد به مانند: مشتاق و دم‌ساز نیز حرف و حدیث بسیاری برای گفتن دارد. اما با چه کسی؟ خودش می‌گوید:

بالب دمساز خود گر جفتمی

هم‌چو نی من گفتنی‌ها گفتمی^۱

لب دمساز چیست و دمسازی که مولانا می‌گوید کیست؟ آیا مولانا این را معرفی کرده و مشخص نموده که چه کسی است؟ یا مثل خیلی چیزهایی که در حقیقت مجهول بیان می‌کند، این هم جزء مجهولات است؟ و خیلی دیگر از این مسائل. به هر جهت مولانا گوش را اساس قرار می‌دهد و شنیدن را، اما می‌گوید «در نیابد حال پخته هیچ خام» من چند لحظه وقت می‌خواهم، نمی‌گویم «پس سخن کوتاه باید والسلام» بعد از چند لحظه به این‌جا خواهیم رسید، بیان

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷.

می کند که:

بالب دمساز خود گر جفتمی
هم چونی من گفتنی ها گفتمی
هر که او از هم زبانی شد جدا
بی نوا شد گرچه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان در گذشت
نشوی زان پس ز بلبل سر گذشت^۱

تا حالا می گفت بشنو، حالا می گوید اگر این شرایط و این
مقدمات از بین برود دیگر تو نخواهی شنید. در حفظ و حراست آن چه
که باید بشنوید شماها خیلی باید دقیق و کوشا باشید.
جمله معشوق است و عاشق پرده ای
زنده معشوق است و عاشق مرده ای
چون نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پروای او
من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود
آینه غماز نبود چون بود
آینه ت دانی چرا غماز نیست

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۷-۲۹.

زان که زنگار از رخس ممتاز نیست^۱

بعد مولانا داستانی را به کار می گیرد. ببینید مثنوی را مولانا هم چنان که اشاره کردیم با «بشنو از نی» شروع می کند و با این عبارت که می گوید: «پس سخن کوتاه باید والسلام» تمام می شود، در واقع مثنوی مولانا در همین جا تمام می شود. به مولانا می گویند فهم این بسیار سخت است ما محتاج این هستیم که خودتان آن را شرح کنید. حالا خوب توجه کنید! وقتی که مولانا هم می پذیرد که این ابیات را شرح و تفسیر کند، شرح مولانا هم مثل ابتدای مثنوی با کلمه‌ی «بشنو» آغاز می شود.

بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن^۲

حالا بعد خواهیم گفت که «نقد حال» مولانا چیست و اصلاً خود نقد حال چیست. به هر جهت «زبان» اساس است و ما هم برای این که بتوانیم این آواها و نواهایی که در عالم است یا از زبان مولانا یا از زبان مولاناهای دیگر گوش کنیم، باید بتوانیم گوش خود را مستعد و قابل بسازیم تا این که امکان آن را بیابیم آن نواها و آواها را بشنویم، تا با وجود ما عجین گردند.

یا رسائل بود اسرافیل را

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۰-۳۴.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵.

کز سماعش پر برستی فیل را
سازد اسرافیل روزی ناله را
جان دهد پوسیده‌ی صد ساله را^۱

می‌دانید که «اسرافیل» استاد موسیقی است. صور اسرافیل که همه از آن در وحشت هستند، تنها موسیقی‌ای است که همه را هم به نوعی از حال می‌برد، بی‌هوششان می‌کند و هم با یک تغییرِ کوک، همه را به هوش می‌آورد. آن کسی که صدها سال پوسیده و از بین رفته، هر ذره‌ای از وجود او که یا تحوّل پیدا کرده، یا استحاله یافته است، یا به جایی منتقل شده، همه‌ی این‌ها را با ساز و نغمه‌ی خوش ساز خود بیدار و جمع می‌کند و او بلند است که چه پرده‌ای را بزند و سازش را چگونه کوک بکند که هر موجودی با صدای ساز او تمامی اجزایش در یک جا جمع بشود.

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست
طالبان را زان حیات بی‌بهاست^۲

حرف‌های انبیا یکی، دو تا نیست. هر کسی که استعداد شنیدن داشته باشد کلمات گوهر بار و گران سنگی را می‌تواند از انبیاء و اولیاء بشنود.

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۶ و بعد.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۹.

نشنود آن نغمه‌ها را گوش حس
کز ستم‌ها گوش حس باشد نجس^۱

حرف مولانا است: چرا نمی‌شود با گوش حس شنید؟ برای این که روزی هزار بار به دروغ می‌شنوید، روزی هزار بار به غیبت و تهمت می‌شنوید. روزی هزار بار صدای ماشین و بوق و جیغ و داد را می‌شنوید. دیگر قابلیت و توانایی و حسّ این که بتواند کلمات معنوی را بی صدای صوت مادی بشنود از دست می‌دهد.

نشنود نغمه‌ی پری را آدمی
کاو بود زاسرار پریان اعجمی^۲

می‌خواهد بگوید صدا هست، صدا از بین نرفته، نغمه‌ی اولیاء هم چنان هست. در بحث سماع و موسیقی سخن گفته‌ایم، کلمات و حیانی همه‌ی پیامبران درست مثل امواجی که به واسطه‌ی رادیو و تلویزیون و یا ماهواره می‌گیرید در فضا هست، شما باید گوشتان را رله بکنید تا یک صدای خاص را بشنوید و موج را تبدیل به کلام بکنید. پریان هم دارند سخن می‌گویند. ذرات عالم سخن می‌گویند. حیوانات سخن می‌گویند. هر کس به زبان خودش و هیچ کس از زبان دیگری وقوفی ندارد. چون گوش قابل شنیدن آن کلمات برایش وجود ندارد.

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۰.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۱.

گرچه هم نغمه‌ی پری زین عالم است
نغمه‌ی دل برتر از هر دو دم است^۱

نغمه‌ی پری هم بیرون از این عالم نیست پس چرا نمی‌شود
بشنویم؟ در ابتدای همین بحث اشاره داشتیم که هر زبان را گوش‌ی و
هر گوش‌ی را زبانی خاصّ خود است و تا گوش و زبان از جنس هم
نباشند ادراکی از هم نخواهند داشت.

که پری و آدمی زندانی‌اند
هر دو در زندان این نادانی‌اند^۲

پری و آدمی زندانی حواس‌اند، زندانی عالم ماده‌اند و به تعبیری
دیگر زندانی عالم خاک هستند.

معشرالجن سوره‌ی رحمان بخوان
تستطیعوا تنفطرو را باز دان
نغمه‌های اندرون اولیاء
اولاً گوید که ای اجزای لا
هین ز لای نفی سرها برزنید
زین خیال و وهم سر بیرون کنید^۳

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۲.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۳.

۳- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۲۴-۱۹۲۶.

سخن اول * ۸۹

این ابیات البته از روی صورت ساده است ولی واقع آن است که این‌ها را باید بارها و بارها مرور و اندیشه کرد تا شرح هر یک را بتوان به دست آورد، وجود تفسیرها و شرح‌های متعدد در این باره نشان‌گر آن است که در این باره هنوز هم بسیار جای تحقیق و تفحص وجود دارد. ما نیز در مباحثمان خواهیم گفت که ارتباط نی و مولانا با این کلمات چیست.

ای همه پوسیده در کون و فساد
جان باقیتان نروید و نژاد^۱

کون و فساد مربوط به جهان و عالمی است که ما در آن قرار گرفته‌ایم، عالم ناسوت، دنیای خاکی.

گر بگویم شمه‌ای زان نغمه‌ها
جان‌ها سر برزنند از دخمه‌ها^۲

حالا مولانا می‌خواهد بگوید، گوشی می‌خواهد تا این سخن را قابل باشد.

گوش را نزدیک کن کان دور نیست
لیک نقل آن به تو دستور نیست
هین که اسرافیل وقت‌اند اولیاء

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۷.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۸ و بعد.

مرده را زایشان حیات است و حیا^۱

که خود مولانا هم جزء همین هاست.

جان‌های مرده اندر گور تن
بر جهد ز آوازشان اندر کفن
گوید این آواز ز آواها جداست
زنده کردن کار آواز خداست^۲

مولانا می‌گوید اگر می‌خواهید بشنوید شرط شنیدن این است:

ما بمُردیم و به کَلّی کاستیم
بانگِ حق آمد همه برخاستیم
بانگِ حق اندر حجاب و بی‌حجیب
آن دهد کاو داد مریم را زجیب
ای فنا پوسیدگان زیر پوست
باز گردید از عدم ز آواز دوست
مطلق آن آواز خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبداللّه بود
رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی
سِر تویی چه جای صاحب سِر تویی
چون شدی من کان للّه از ولّه

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۹ و بعد.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۱ و بعد.

من تو را باشم که کان الله له
گر تویی گویم تو را گاهی منم
هرچه گویم، آفتاب روشنم^۱

بارها گفته‌ایم که عارفان بزرگ بر این باورند که: بین عاشق و معشوق، عشق به تمامیت خودش راه پیدا نمی‌کند، مگر این که به جایی برسند که «من»، «تو»، و «تو»، «من» بشود. زمانی که این اتحاد صورت گرفت و منیت یکی از میان برخاست و «من»، «او» شدم و «او»، «من»، حقیقت عشق عیان گشته است و مولانا می‌گوید که: «چون شدی من کان لله از ولّه»، اگر به تمامی مال خداوند شدید، «من تو را باشم که کان الله له»، آن کس که به تمامی از برای خداوند باشد خداوند هم برای او خواهد بود و این عین تعریفی است که یکی از مشایخ تصوّف در تعریف صوفی و تصوّف نقل کرده که: من به تمامی برای خدا کار می‌کنم و خداوند هم برای من کار می‌کند، یعنی هر کاری که داشته باشم خداوند از عهده‌ی آن بر می‌آید و در انجام آن من را از دیگران بی‌نیاز می‌گرداند.

هر کجا تابم زمشکات دمی
حل شد آن‌جا مشکلات عالمی^۲

آدمی با قُرب النّوافل به خدای رحیم نزدیک شده تقرّب می‌یابد و

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۳-۱۹۴۰.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱.

۹۲ * مولانا و شنیدن (۷)

در این نزدیکی یافتن به مقام دوستی راه می یابد و در دوستی با صیقل و صفایی که به خود می دهد محلّ ظهور و بروز اسماء و صفات باری تعالی می گردد به گونه ای که خداوند چشم و گوش و زبان و دست و پای او را به خود پویا و متحرّک می سازد و از این است که گفته اند: «و ما يزال العبد يتقرب الى النوافل حتى أحبه، فإذا أحبته كنت سمعه ألقى يسمع به و بصره ألقى يبصر به و لسانه ألقى ينطق به»^۱. همیشه بنده تقرّب نماید به من به نافله ها تا وی را دوست گیرم. پس چون دوست گرفتم او را، گوش او باشم که به من شنود و چشم او که به من بیند و زبان او که به من گوید. و بدیهی است که فهم این مراتب از عهده ی عوام خارج بوده و فقط خواص و به تعبیر مولانا پختگان توان فهم و درک آن را دارند.

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسّلام

سخن دوم



هو السميع سخن دوم

«شنیدن» با آن که در ظاهر بسیار ساده به نظر می‌رسد در عین حال شاید پیچیده‌ترین مسئله در راه سلوک عرفانی و باورهای دینی باشد. هر چند که به آن تا کنون چنان که بایسته و شایسته است توجهی را مبذول نکرده‌اند ولی با این حال باید گفت از مهم‌ترین امور و موضوعات در حوزه‌ی دین و عرفان شناختن آن و تقویت و اصلاح کردنش باشد. گویی که هر کس که گوش ندارد هرگز راه به عرفان و دین نمی‌برد. که عرفان خوب گوش دادن به سخنان پیر و مرشد بوده و اگر کسی را این گوش شنوا نباشد و به فرمان‌های سرنوشت‌ساز وی گوش فرا ندهد هرگز نمی‌تواند وارد وادی سلوک گشته و لذا به جایی نیز نخواهد رسید. در ماجرای دین هم همین گونه است و تا فرد آیات الهی را به گوش خود نشنود و در آن تأمل نکند هرگز نمی‌تواند دینداری پیشه سازد که دینداری در گرو گوش کردن و شنیدن است

۹۶ * مولانا و شنیدن (۷)

و بر همان اساس اقدام نمودن.

بر این بنیان در می‌یابیم که شنیدن و خوب گوش فرا دادن چه اندازه مهم و حساس است که دین و عرفان در گرو آن است و سعادت و شقاوت و همین طور هدایت و ضلالت نیز بسته به همین امر خواهد بود. عارفان کسانی هستند که خوب شنیده‌اند، مؤمنان هم گوش‌های شنوایی داشته‌اند که به این مرتبه راه پیدا کرده‌اند. با این حساب می‌توان گوش را بنیاد تعلیم و تربیت و عرفان و سلوک و نیز دین و آخرت دانست.

آیات قرآن و روایات نبوی بر این امر گواهند و تأکیدات بسیار نموده‌اند و گوش را و شنیدن را در راه رسیدن و یا بازماندن اصل قلمداد کرده‌اند. بدیهی است که گوش‌ها یک‌سان نیستند و لذا شنیده‌ها هم متفاوت خواهد بود و چون شنیده‌ها متفاوت است مراتب سالکان نیز به میزان شنیدن تعریف می‌شود. ولی باید این نکته را هم در نظر داشت که گوش کردن و شنیدن بدون عمل خام و ناتمام است. به قول مولانا سخن بسیار زیاد است. هر سخنی متناسب یک گوش است و در این عالم، همه‌ی موجودات بدون استثناء در حال سخن گفتن و سخن شنیدن هستند، اما ما به واسطه‌ی محدود بودن ابزار و آلات شنوایی خود، فقط اصوات محدود و معدودی را می‌توانیم بشنویم. هر صدایی به گوش ما نمی‌خورد و اگر هم احیاناً صدایی به گوش ما بخورد، فقط از نوع برخورد صوت است و ادراک و فهم و شناخت و معرفتی از آن اصوات معمولاً برای ما حاصل نیست. در این عالم بسیاری از موجودات، لحظه به لحظه در حال سخن

گویی هستند و شاید هم ما را مخاطب قرار داده‌اند، اما این که تا چه اندازه ما درایت داشته باشیم و تا چه اندازه به فهم آن اصوات و کلمات بتوانیم راه ببریم و بدان نائل شویم، نسبت به افراد مختلف قهراً متفاوت خواهد بود. نوع سخن‌گویی‌یی که ما می‌شناسیم به تناسب گوش ماست و زمانی که بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این گوش مادی ما محدودیت‌های فراوان دارد. بسیاری چیزها را ادراک نمی‌کند، بسیاری چیزها را نمی‌شنود، بسیاری از اصوات به گوش ما نمی‌رسد و آن مقداری هم که به گوش می‌رسد معلوم نیست چقدر با هوش ما و ظرف ادراک ما عجین باشد. به قول مولانا: «مر زبان را مشتری جز گوش نیست».

یک ارتباط صوری و کاملاً ظاهری بی‌مفهوم و بی‌هویت. یک صدا و یک گوش، گوش‌بدون‌هوش، بدون‌فهم و بدون دریافت، از آن‌گونه گوش‌هایی که مولانا می‌گوید: «نبود آن، گاهی اوقات بهتر از بودنش است». چون زمانی که آلت‌شنوایی هست، انتظار شنیدن هم هست و وقتی که قوه‌ی شنیداری سالم و سلامت است، انتظار فهم هم هست، اما اگر گوش نباشد، دیگر هیچ انتظاری نیست. «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا أَلًا وَ سَعَهَا».

از نابینا انتظار دیدن نمی‌رود، از ناشنوا انتظار شنیدن نابخاست و از کسی که مشکل خاصی در یکی از ابعاد حواسش دارد، انتظاری نیست که در آن بُعد خاص، کارایی داشته باشد و لذا هم چنان که سخن از همه‌ی جوانب و از همه‌ی ذرات عالم فراوان است و مدام در حال

۹۸ * مولانا و شنیدن (۷)

پویایی، به همان اندازه گوش‌ی باید برای شنیدن موجود باشد، اما آیا هست؟! این از مقوله‌هایی است که مولانا درباره‌ی آن بسیار حرف و سخن دارد. می‌گوید: «گوش، آن هوش و آن قدرت را ندارد که هر صوتی که در این عالم وجود دارد را بشنود و لذا گاهی از فرط نشنیدن، احساس می‌کنیم که صوتی نیست، نغمه‌ای نیست و وقتی که می‌گوید:

ای بسا طوطی گویای خم‌ش
ای بسا شیرین روان رو تُرُش
رو به گورستان دمی خامش نشین
آن خموشان سخن‌گو را بین
لیک اگر یک‌رنگ بینی خاکشان
نیست یک‌سان حالت چالاکشان
شحم و لحم زندگان یک‌سان بود
آن یکی غمگین دگر شادان بود
تو چه دانی تا ننوشی قالشان
زان که پنهان است بر تو حالشان
بشنوی از قال‌های و هوی را
کی بینی حالت صد توی را؟
نقش ما یک‌سان به ضدها متصف
خاک هم یک‌سان روانشان مختلف
هم‌چنین یک‌سان بود آوازا
آن یکی پر درد و آن پر نازها

بانگ اسبان بشنوی اندر مصاف
 بانگ مرغان بشنوی اندر طواف
 آن یکی از حقد و دیگر زارتباط
 آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
 هر که دور از حالت ایشان بود
 پیشش آن آوازه‌ها یک‌سان بود^۱

نشان‌دهنده‌ی این است که در این عالم گاهی اوقات ظرفیت شنیدن و ظرفیت دیدن حقیقت‌ها وجود ندارد. سخن هست، اما گوش شنوایی نیست. چهره‌ها و مظاهر حق و حقیقت را به نمایش در می‌آورند، اما چشمی برای دیدن نیست، روایی از خوب و بد در عالم منتشر شده است و هر چیزی را بویی خاص خود است ولی شامه‌ای که بتواند آن روایح را ادراک کند و به فهم آن‌ها نائل شود وجود ندارد. براین مبنا، باید به دنبال آن چشم و به دنبال آن گوش و آن شامه گشت، اما از کجا؟ بیرون از ما نیست. هر چه که هست در درون خود ماست. چشم باطن و گوش باطن هست، باید او را کاوید و پیدا کرد. این‌ها گنج‌های نهانی وجود ماست. هر کس این گنج‌ها را پیدا کند از قبل این گنج‌ها به گنج‌های دیگر راه خواهد برد و هر کس به این ذخائر عظیم معنوی راه نبرد در همان عالم صورت یا خاک باقی خواهد ماند و حاصل او جز رنج چیزی نخواهد بود. هر چند که احساس بکند که به گنج‌هایی راه برده اما در واقع گنج، زمانی گنج

۱- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۶۱-۴۷۷۱.

است که پایدار باشد. آن چه نابود شدنی است، اهل معرفت به آن گنج اطلاق نمی کنند و لذا اگر گوشِ هوش و چشمِ بینا یعنی چشمِ دل و دلی که قدرت ادراک و فهم حقیقت را داشته باشد برای کسی حاصل باشد، این یک گنج روان است، گنج شایان. هزاران بار قوی تر، بزرگ تر و ارجمندتر از گنج قارون که قرآن از آن یاد می کند.

«إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْغُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَّلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ جَمْعاً وَ لَا يَسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ. فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ. وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ لَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ. فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ. وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مِنْ اللَّهَ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَأَنَّه لَا يُفْلَحُ الْكَافِرُونَ»^۱

قارون خویش موسی بود و در سرکشی به آن‌ها افزونی جست و آن قدر گنج و دارایی داشت چندان که کلیدهای گنج‌های او را گروهی از مردم نیرومند به واسطه‌ی سنگینی حمل می‌کردند، هنگامی که خویش او - با ایمان - به او گفت: (به آن چه داری از جهان) شاد مباش که خداوند، شادمان به این جهان را دوست ندارد. (نیز قوم او را گفتند) از آن‌چه خدا به تو داده سرای آن جهانی را بخواه و بجوی، و بهره‌ی زندگانی خود را در این جهان هم مگذار و فراموش مکن، با مردم نیکویی کرده و در زمین تباه‌کاری مجوی که خداوند تباه‌کاران را دوست ندارد. قارون در جواب آن‌ها گفت: آن‌چه مرا در این جهان داده‌اند در خور دانش من داده‌اند، آیا او نمی‌داند که خداوند پیش از او از گروه‌های گذشته که از حیث نیرو سخت‌تر و از حیث گروه بیش‌تر از او بودند هلاک گردانید؟ و فردا گناهان کسی را از او یا پدران او نپرسند. پس قارون بر قوم خویش در آرایش خود بیرون شد و خویشان او که خواهان این جهان بودند گفتند: کاش ما را هم چنان بودی که به قارون داده شده. که در این جهان با بهره‌ی بزرگ است. کسانی که دارای دانش دین بودند گفتند: وای بر شما، ثواب آن جهانی بهتر است برای کسی که ایمان آورده و کارهای نیکو کند. این صفت (در دل و زبان) ندهند مگر به شکیبایان. پس ما او را و خانه و جهان او را به زمین فرو بردیم، و او را گروهی نبود که در فرود از خدا با او یاری کنند. و از یاری‌شدگان هم نبود؟ آن‌گاه کسانی که توان و جای و کار و حال او را دیروز آرزو می‌کردند گفتند: وای بر ما! این چه آرزو بود که ما کردیم. بدانید که خداوند روزی هر کس از

۱۰۲ * مولانا و شنیدن (۷)

بندگان را که بخواهد می گستراند و به اندازه به هر کس که بخواهد فرو می گیرد. اگر نه آن بود که خداوند بر ما مَنّت نهاد ما را مانند قارون با آن آرزو که ما داشتیم به زمین فرو می برد. ای وای، به جای رحمت، ما چه کردیم؟ بدان که کافران رستگار نشوند.
و مولانا در این باره خوش گفته که:

خاک قارون را چو فرمان در رسید
با زر و تختش به قعر خود کشید^۱

در خصوص گذشتگان نیز این گوش کردن و دریافتن واقعاً وجود دارد که اگر کسی تاریخ را بشناسد و خوب هم بشناسد و ندای آن را از پس قرون و اعصار بشنود این شنیدن می تواند او را به کمال ببرد ولی افسوس که گوش ها را جرمی ثقیل گرفته و نمی توانند از پس زمان و مکان ندای پر طنین تاریخ را بشنوند. قارون و فرعون و نمرود و بسیار کسانی که در گذشته های دور بوده اند اکنون نیز با صدای بلند و رسا فریاد می زنند و از عاقبت خویش می گویند اما گوش می که بدون مانع زمان و مکان بتواند آن نغمه ها و اصوات را بشنود و ادراک کند وجود ندارد و کتاب هایی به مانند قرآن و دیگر آثار سماوی و همین طور نوشته های عارفان و خاصه مثنوی مولانا نیز از پس صدها و هزاره ها این نغمه ها را به گوش ما می رسانند؛ کافی است که اندکی از دنیای دنی فاصله بگیریم تا بتوانیم صدای ایشان را روشن و واضح بشنویم.

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶۴.

گفت پیغمبر که آواز خدا
می رسد در گوش من هم چون صدا
مهر بر گوش شما بنهاد حق
تا به آواز خدا نارد سبق
نک صریح آواز حق می آیدم
هم چو صاف از دُرد می پالایدم
هم چنان که موسی از سوی درخت
بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
از درخت اَنی انا الله می شنید
با کلام انوار می آمد پدید^۱

سخن گویی، یک نوع نیست. ما نوعی سخن را می شنویم و گمان می کنیم همه ی سخن ها همان گونه است که ما می شنویم اما سخن هایی در این عالم ردّ و بدل می شود که به گوش ما نمی خورد یا سخن هایی است، از جنس سخن های دیگر، یا از نوعی که گوش ما هنوز قابلیت ادراک و شنیدن آن اصوات را ندارد. شنیدن این اصوات به منزله ی این نیست که صوتی نیست، بلکه نشان این است که گوش ما این قابلیت را ندارد که آن کلمات را ادراک بکند و بشنود. پس بنابراین در خود باید نوعی تحوّل و دگرگونی ایجاد کرد که قابلیت شنیدن آن اصوات و آن کلمات برایمان حاصل باشد.

زمانی که پیغمبر خدا(ص) می فرماید که: «آواز خدا می رسد در

۱- مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۸۰-۲۸۸۴.

گوش من هم چون صدا» منظور درست یک صدای آشکار است. اصطلاحاً به پژواک صدا، صدا گفته می‌شود. آن چه که به گوش ما بازگشت می‌کند، آن چه را که می‌شنویم یا انعکاس صوت ماست، یا پاسخی است که به گوش ما برگشت می‌کند، که به آن صدا می‌گویند و پیامبر (ص) با صراحت بیان می‌فرماید که: «آواز خداوند درست مانند صدا، مثل یک صدای طنین‌دار، صوت پر طنطنه به گوش من می‌خورد»، اما می‌فرماید: «مهر بر گوش شما بنهاد حق» یعنی یک پنبه‌ای در گوش شما قرار داده‌اند، «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» اگر قابلیت درونی شما به حدی برسد که از بالا احساس بکنند که شما قابلیت شنیدن این کلام را دارید، پنبه را از گوشتان برمی‌دارند، هم‌چنان که گذاشتند، اما گذاشتن این پنبه به منزله‌ی این نیست که آن‌ها در این گذاشتن دخالت مستقیم دارند، نوع ظرف وجودی ما هنوز این قابلیت را ندارد و لذا این قابلیت را باید پیدا کرد، در بیرون هم نباید گشت، در خود باید جست‌وجو کرد.

نک صریح آواز حق می‌آیدم
هم‌چو صاف از دُرد می‌پالایدم
هم‌چنان که موسی از سوی درخت
بانگ حق بشنید کای مسعود بخت

و لذا خداوند به گونه‌های مختلف سخن می‌گوید. پس یکی از این

سخن دوم * ۱۰۵

سخن گوها خود خداوند است. سخن خداوند قطع شدنی نیست. لحظه به لحظه با این عالم سخن می گوید. مولانا، سخن گویی خداوند را بر اساس امر «قُل» یا بر اساس امر «كُن» سحر و جادوی بی نظیر خداوند می داند. لحظه به لحظه با عالم سخن می گوید. به آسمان می فرماید: مسقف باش و هم چنان با دوام باش. به زمین می فرماید: مسطح باش. به کوه می فرماید: وزین و استوار و ساکن باش. به برخی کُرات می فرماید: در گردش و به برخی نیز که ساکن باشید. به باد می فرماید: وزان باش. به آب می فرماید: در جریان و روان باش. و این گونه سخن خداوند به گوش جان همه ی ذرات می رسد و هر کس که خداوند با او سخن گفته طبق آن حکم و فرمان عمل کرده اند.

هر چیزی در این عالم لحظه به لحظه ندای سحر الهی و فرمان بی چون او را می شنود و فقط انسان است که این غفلت را دارد. همه ی موجودات نغمه های خوش خداوند را می شنوند و حکم الهی را به جان اجابت می کنند، اما در این بین فقط این انسان ظلوم و جهول است که خلاف این جریان حرکت می کند.

بر عدم ها کان ندارد چشم و گوش
چون فسون خواند همی آید به جوش
از فسون او عدم ها زود زود
خوش معلق می زند سوی وجود
باز بر موجود، افسونی چو خواند
زو دو آسبه در عدم موجود راند
گفت در گوش گل و خندانش کرد

گفت با سنگ و عمیق و کانش کرد
 گفت با جسم آیتی تا جان شد او
 گفت با خورشید تا رخشان شد او
 باز، در گوشش آمد نکته‌ی مخوف
 در رخ خورشید افتد صد کسوف
 تا به گوش ابر آن گویا چه خواند؟
 کاو چو مشک از دیده‌ی خود اشک راند
 تا به گوش خاک، حق چه خوانده‌است؟
 کاو مراقب گشت و خاموش مانده است
 در تردد هر که او آشفته است
 حق به گوش او معما گفته است
 تا کند محبوسش اندر دو گمان
 کان کنم کاو گفت؟ یا خود ضد آن
 هم ز حق ترجیح یابد یک طرف
 زان دو، یک را برگزیند زان کنف
 گر نخواهد در تردد هوش جان
 کم فشار این پنبه اندر گوش جان
 تا کنی فهم آن معماهاش را
 تا کنی ادراک رمز و فاش را
 پس محلّ وحی گردد گوش جان
 وحی چه بود؟ گفتنی از حس نهان

گوش جان و چشم جان جز این حس است
گوش عقل و گوش ظن زین مفلس است^۱

آیات قرآن بر شنوا بودن ذرات صراحت دارند که آن‌ها کلام وحیانی را می‌شنوند و انسان نمی‌شنود و اگر هم بشنود، آن را احساس و ادراک نمی‌نماید و به فهم آن کلمات راه پیدا نمی‌کند. در آیات آخر سوره‌ی مبارکه‌ی «حشر» درباره‌ی گویی خداوند و نزول وحی صحبت می‌شود. «لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ»؛ می‌فرماید: همین وحی که بر شما آمد، و همین آیات قرآنی که بر شما خوانده می‌شود اما شما نسبت به آن بی‌اعتنا هستید، نمی‌فهمید و توجه نمی‌کنید. اگر آن را به جای شما بر کوه نازل می‌کردیم دگرگونه می‌شد، خاشع و متلاشی می‌گشت، مگر شما نمی‌گویید که کوه بی‌شعور است، مگر نمی‌گویید یک مشت سنگ و کلوخ به هم چسبیده است، هیچ احساس و ادراکی ندارد؟ خداوند می‌فرماید درک و ادراک دارد و از قضا درک و ادراک بسیار بالایی هم دارد. اگر این آیات که بر شما تأثیر نگذاشت بر کوه نازل می‌شد آن وقت شما به عیان می‌دیدید که در مقابل عظمتِ وحی، و در برابر آیاتِ الهی چگونه سر خشوع فرو می‌آورد و از عظمت کلام خداوند به انفجار درمی‌آمد. این خشوع و این تصدُّع یا دگرگون شدن، منفعل شدن، منفجر شدن، نشان از فهم بسیار عمیقِ ذرات دارد که کوه یک نمونه از آن است.

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۴۴۸-۱۴۶۲.

۱۰۸ * مولانا و شنیدن (۷)

در سخن گذشته از زبان مولانا بیان شد که همه‌ی ذرات با شما این سخن را دارند که:

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم
با شما نا محرمان ما خامشیم

«مهر بر گوش شما بنهاد حق»، بر چشم هم همین‌طور. مگر در این عالم هر چه را که ما می‌بینیم فقط همین‌هاست؟ آیا چیز دیگری نیست؟ اگر گمان بکنیم که نیست خیلی خامی است. هم‌چنان که گوش ما برای شنیدن بسیاری از اصوات مستعد نیست. چشم هم برای دیدن بسیاری از مناظر و موجودات و تجلیات و جلوه‌ها آماده نیست. این ضعف گوش و چشم است که ادراک نمی‌کند و احساس نمی‌کند و گرنه در تمام عالم، غیر از آنچه که شما می‌شنوید نغمه‌هاست و غیر از آنچه که شما می‌بینید، صورت‌ها و چهره‌هاست، اما کی می‌شود فهمید و کی می‌شود شنید و کی می‌شود دید؟ مولانا می‌گوید: «مهر بر گوش شما بنهاد حق» یک لحظه شما را مسدود و محدود کرد اما خداوند می‌تواند این مهر را بردارد. مهر دیده و مهر گوش را می‌تواند بردارد، اما چه موقع این اتفاق می‌افتد؟ به گفته‌ی مولانا زمانی که فرد «اجلالی» شود.

این گهی بخشد که اجلالی شوی
وز دغا و از دغل خالی شوی
تا نگویی سرسلطان را به کس
تا نریزی قند را پیش مگس

گوش آن کس نوشد اسرار جلال
 کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال^۱

واقعاً ظرفیت بالایی می‌خواهد که انسان کلام محرمانه و سروش غیبی را از ناحیه‌ی خداوند بشنود و هم‌چنان خموش و ساکت باشد که انگار نشنیده، آن‌را در درون خود نگه‌دارد و تحمل کند و برون‌ریز نسازد. ظرفیت آدمی بسیار باید بالا باشد. با این ظرفیت زمینی و پائینی که ما داریم که گاه یک نکته‌ای را که فرا می‌گیریم مدّعی می‌شویم و دوست داریم که بر همه فخر بفروشیم و همه را زیر سلطه‌ی خود بگیریم که ما چیزی می‌دانیم که شما نمی‌دانید، حالا اگر این دانش، دانش مستقیم و بی‌واسطه‌ی کلمات و حیانی خداوند باشد چه فاجعه‌ای خواهد شد؟ به قول سعدی: «هم جور به که طاقت شوق نیاوریم» همان دوری و دوستی بهتر است، چون یک ذره اگر خداوند به ما روی خوش نشان بدهد و با ما نرمی و ملایمت کند، ما گستاخی می‌کنیم، چون ظرفیت ما در حال حاضر بسیار پائین و محدود و اندک است و به همین خاطر خیلی سریع سرریز می‌شویم و طغیان می‌کنیم. برای همین است که می‌فرماید: «انّ الإنسان لیطغی، ان رآه استغنی^۲» و هم‌چنین می‌فرماید: «یا ایها الإنسان ما غرک برّیک الکریم، الذی خلّک فسواک فعدّک، فی آیّ صوره ما شاء رکّبک^۳». «این گهی

۱- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹ به بعد.

۲- سوره علق / آیات ۷ و ۸.

۳- سوره انفطار / آیات ۶ تا ۸.

بخشد که اجلالی شوی». وقتی که بزرگ شوی، مرد خدا شوی، حقّانی شوی، صاحب جلال و عظمت شوی و ظرف و مظهر و برابر بیفتد، آن قدر مایه در ظرفت بریزند که سرریز نشوی، و طغیان نکنی.

ظرفیت انسان‌ها محدود است. مثل ظرف‌هایی که هر کدام گنجایش خاصی دارند و اگر بیش از گنجایش در آن‌ها بریزند، سرریز می‌شوند و طغیان می‌کنند. انسان هم همین گونه است. هر کسی یک ظرفی دارد. ظرف یکی به اندازه‌ی یک فنجان است. ظرف یکی به اندازه‌ی یک لیوان است. ظرف یکی پارچ است. مال یک شخصی به اندازه‌ی سطل است. مال یکی بشکه است. مال یکی حوض است. ظرف یکی استخر است و ظرف یکی دریاست. مال شما کدام است؟

این گهی بخشد که اجلالی شوی

وز دغا و وز دغل خالی شوی

اهل کلک و مکر و ریا نباشی، هر زمان که یک دست و خالص و خلص شوی، آن وقت خداوند به تو توجه می‌کند. پس شرط شنیدن، در خود ماست. او آماده است که به شما بدهد. می‌گوید کجا می‌خواهی این را نگه داری؟ این گوهر باید در یک مخزنی باشد، که دزدیده نشود. مخزن کجاست؟ مخزن را به دست بیاور، این مایه‌ی زلال و شفاف را که به تعبیر عرفا «آب حیات» است، کجا می‌خواهی نگه بداری؟ در چه ظرفی؟ ظرف آلوده‌ی چرکین! ظرف ناپاک! کجا می‌خواهی بریزی! آن‌ها دست کرمشان باز و گشاده است، از دادن بُخل نمی‌ورزند و از بخشش تهی نمی‌شوند. او حاضر است بدهد منتها

می گوید کجا می خواهی نگه داری؟ ظرفی که قابلیت این مظروف را داشته باشد بیار، و محتوا را ببر. به قول مولانا شما زمانی قابل می شوید که اجلالی شوید.

این گهی بخشد که اجلالی شوی
وز دغا و وز دغل خالی شوی
تا نگویی سرسلطان را به کس
تا نریزی قند را پیش مگس

این حکم سر را دارد. جار نکشی که او با من سخن گفت. من مخاطب قرار گرفتم. من برگزیده شدم. اصلاً این گونه نیست. مولانا مثال های خوبی دارد که فکر نکنید اگر اسم اعظم یا کلمه ی معنوی را به شما یاد دادند شما کسی خواهید شد. گاهی اوقات به آزمون به شما می دهند. داستانی در مثنوی است که فردی می آید در مقابل عیسی بن مریم و خضوع و تواضع می کند و اصرار و التماس می کند که اسم اعظمی را به او یاد بدهد. عیسی انکار می کند. اصرار زیاد او عیسی را به خشم می برد و رو به خداوند می کند و عرض می کند که این فرد چنین تقاضایی دارد. خداوند می فرماید: حالا که اصرار دارد به او بده. عیسی عرض می کند: آخر صلاح او نیست. خداوند فرمودند: ما هم می دانیم صلاح نیست. بگذار برای آن ها روشن شود که اگر ما جواب رد می دهیم یا جواب نمی دهیم از بابت «لطف» است و از روی «قهر» نیست.

حضرت عیسی اسم اعظم را به او یاد می دهد. آن فرد از عیسی

جدا شده و می‌رود. در راه یک مشت استخوان پوسیده می‌بیند. از بابت امتحان اسم، و این که چه قدر قدرت دارد و آیا راست است یا خیر، و این که ببیند مالکیت خودش تا چه حدی است. و هم از این بابت که منتی بگذارد و این بدبخت پوسیده را زنده کند. اسم اعظم را به کار می‌برد. استخوان‌ها شروع به ترکیب و تجمع و جذب و انجذاب می‌کنند. یک دفعه یک شیر غرآنی پدیدار شد و نتیجه هم معلوم است. صاحب اسم اعظم را بلعید، در خود مثنوی آمده است که اسم اعظم به وی نمی‌آموزد بلکه به اصرار او در حضور او اسم اعظم الهی را به استخوان‌های پوسیده می‌خواند و آن‌ها را زنده و حی می‌گرداند.

گشت با عیسی یکی ابله رفیق
استخوان‌ها دید در حُفره‌ی عمیق
گفت: ای همراه، آن نام سنی
که بدان تو مرده را زنده کنی
مر مرا آموز تا احسان کنم
استخوان‌ها را بدان با جان کنم
گفت: خامش کن که آن کار تو نیست
لایق انفاس و گفتار تو نیست
کان نَفَس خواهد ز باران پاک‌تر
وز فرشته در روش درآک‌تر
عمرها بایست تا دم پاک شد
تا امین مخزن افلاک شد
خود گرفتی این عصا در دست راست

دست را دستان موسی از کجاست؟
گفت: اگر من نیستم اسرار خوان
هم تو برخوان نام را بر استخوان
گفت عیسی: یارب این اسرار چیست؟
میل این ابله در این بیگار چیست؟
چون غم خود نیست این بیمار را؟
چون غم جان نیست این مُردار را؟
مرده‌ی خود را رها کرده‌ست او
مرده‌ی بیگانه را جویید رفو
گفت حق: ادبار اگر ادبار جوست
خار روییده جزای کشت اوست
آن که تخم خار کارد در جهان
هان و هان آن را مجو در گلستان^۱

خواند عیسی نام حق بر استخوان
از برای التماس آن جوان
حکم یزدان از پی آن خام مرد
صورت آن استخوان را زنده کرد
از میان برجست یک شیر سیاه
پنجه‌ای زد، کرد نقشش را تباه

کَلَّه‌اش بر کند، مغزش ریخت زود
مغز جوزی کاندرا او مغزی نبود
گر ورا مغزی بُدی اشکستش
خود نبودی نقص الّا بر تنش^۱

تا: «نگویی سرّ سلطان را به کس»، تا خداوند را آزمایش نکنی. نه خداوند را آزمایش بکن، نه این که خودت پایت را از گلیمت درازتر کن. اگر احیاناً با تو از سر لطفِ خود و، نه قابلیتِ تو کلامی گفته شد، با بی‌نهایت مخلوق در این جهان، خداوند سخن‌های بی‌شمار گفته است، اگر قرار است کسی غلوّ بکند، یا منم بزند، آن‌ها اولی هستند که لحظه به لحظه خداوندِ جان آفرین با آن‌ها هم سخنی می‌کند. حضرت خضر(ع) را به عنوان یکی از این افراد نگاه کنید، لفظ قرآن در این باره بسیار زیباست، می‌فرماید: «عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا»^۲ بنده‌ای از بندگان ما، خداوند از این بنده‌های خضرگونه بسیار دارد. یکی، دوتا نیست. اشراف و معرفتِ حتّی اهل معنا هم گاهی اوقات به این حدّ نیست که آن‌ها یا همه‌ی آن‌ها را بشناسد. این افراد برگه‌های بی‌شمار برنده‌ی خداوند هستند که هرگاه انسانی به غلو راه پیدا کرد و پایش را از گلیمش درازتر کرد، خداوند می‌فرماید: در چه حالی هستی؟ من آن‌چنان نیروهایی دارم که تو به اندازه‌ی ذره‌ای از وجود این‌ها هم نخواهی بود. ادّعای چه می‌کنی؟ برای آن‌چه که ما داریم

۱- مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۵۷-۴۶۱.

۲- سوره کهف / آیه ۶۵.

این افراد تره هم خُرد نمی کنند. پشیزی بر دانسته‌ها و داشته‌های ما قائل نیستند.

از سلطان العارفين بايزيد بسطامي نقل است که گفت: روزی نشسته بودم در خاطرَم بگذشت که من امروز پير و قتم و بزرگِ عصر! چون این اندیشه کردم دانستم که غلطی عظیم افتاد. برخاستم و به طریقی خرامان شدم و در منزلی مقام کردم و سوگند یاد کردم و گفتم از این جا بر نخیزم تا حق تعالی کسی را بر من فرستد تا تو را به من بنماید. سه شبانه روز آن جا مقام کردم، روز چهارم مردی اعور را دیدم بر جمازه‌ای می آمد. چون در وی نگه کردم اثر آشنایی در وی بدیدم، به اشتر اشارت کردم که توقف کن، در حال پای اشتر در زمین فرو شد آن مرد در من نگه کرد و گفت: مرا به آن می آری که چشم فرو گرفته باز کنم و باز کرده فرو گیرم و بسطام با اهل بسطام و بايزيد غرق کنم! من از هوش برفتم. پس گفتم: از کجا می آیی؟ گفت: از آن ساعت که تو عهد کردی من سه هزار فرسنگ آمده‌ام. آن گه گفت: زینهار ای بايزيد! تا دل نگه داری و روی بر تافت و رفت.^۱

موسی (ع) پیامبر اولوالعزم، یکی از پنج پیامبر بزرگ جهان خلقت، به عنوان شاگرد به دنبال حضرت خضر (ع) می رود. ایشان، وی را در این خصوص که علم خاص و دانش باطن است به عنوان شاگرد هم قبول نمی کند. بعد از التماس و اصرار برایش شرط می گذارند و این حق استاد است که شرط بگذارد. شرط می گذارد که تا پیش من هستی ساکت باشی! هر چه می بینی باید سکوت کنی و اعتراضی در

کار نباشد. کارهای من کارهای برون ریز است، از ظرف تو بیش تر است. حضرت موسی (ع) سه صحنه می بیند و در هر سه مورد سر ریز می شود، شروع می کند به اعتراض کردن و جناب خضر در هر مرحله می گوید آیا نگفتم که تو تحمل نداری! تو برای این کار ساخته نشده ای. در دو مرحله عذرخواهی می کند و می گوید: اگر این بار جسارتی از ناحیه ی من دیدی عذر مرا بخواه، و خضر گفت: همین کار را می کنم و بار سوم دوباره اعتراض می کند و جناب خضر هم می گوید: «هذا فراقٌ یبینی و ینک» تو به درد این راه نمی خوری. از همین جا از هم جدا می شویم و بعد می گوید: جاهل نباید از این جا بروی یکی از وظایف اولیای الهی این است که زمانی که دستگیری می کنند آن شخص را پخته بکنند، خام روانه اش نکنند، می گوید: حالا بیا تا اسرار این سه کار را برایت مشخص بکنم. به تعبیر قرآن «تأویل» این ها را برایت بگویم. آن چه که در باطن قضایاست که در خود قرآن در سوره ی «آل عمران» داریم. در آیه هفتم که درباره ی وحی و آیات الهی صحبت می کند و می فرماید: «برخی از این آیات محکم هستند و برخی متشابه» متشابهات را هیچ کس جز خداوند نمی داند. بر این اساس می فرماید:

«وَمَا تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» هیچ کس تأویل و معنای باطنی آن ها را نمی داند مگر خداوند و آن کسانی که به ذات علم، به عنایت و توجه خداوند رسوخ پیدا کردند یعنی اولیای خاص که خضر (ع) یکی از آن ها است. ماجرای خضر (ع) را که نگاه می کنیم،

خداوند بیان می‌کند که به او چیزی از کتاب دادیم. مثل این که فرض کنید یک کتاب هزار برگی هست، او یک سطرش را یاد گرفته و یا یک برگش را فرا گرفته است، با یک سطر، یا با خواندن یک صفحه، به این قدرت شگرف نایل شده که کسی مثل موسی (ع) را او باید تعلیم بدهد و تربیت سلوکی‌اش کند. سایر بندگان هم که خداوند در پنهانی‌ها دارد این گونه هستند. یعنی ورق به ورق یا سطر به سطر مفاهیم و آیات ولایی خداوند را اتخاذ کرده‌اند. مثلاً در ماجرای سلیمان وقتی ایشان طلب می‌کنند که: آیا در بین شما کسی هست که تخت بلقیس را این جا آماده بکند؟ «قَالَ عَفَرْتُ مِنَ الْجِنِّ»^۱ یکی از جنیان مُسن می‌گوید که: من می‌توانم این کار را انجام بدهم. می‌گوید: چه‌طوری؟ جواب می‌دهد: قبل از این که از روی تخت سلطنت خود بلند شوی و بنشینی قادرم که این کار را بکنم. یکی از بندگان خاص خداوند که از گونه‌ی خضریان است که در تاریخ می‌گویند «آصف بن برخیا» وزیر سلیمان بوده است، می‌گوید که: من هم قادر هستم خیلی سریع‌تر از این، قبل از این که چشم‌ت را باز و بسته بکنی این کار را انجام دهم. در همین حال سلیمان دید که تخت در برابرش حاضر شده است. خود سلیمان یگه خورد، از تخت بلند شد و گفت: این کار بشر نیست. «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» این از آن عنایت‌های خاص و ویژه‌ی پروردگار است.

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ، قَالَ

عَفِرْتُ مِنَ الْجَنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ، قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ، قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ، فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي^۱».

این ها هر کدامشان یک ورقی از آن کتاب را خوانده اند. اما جالب است بدانید که قرآن زمانی که از علی بن ابیطالب (ع) یاد می کند، بیان می فرماید که: او علم کتاب را دارد، نه «عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ»^۲. یعنی تمام دانش این هزار برگ همه اش در اختیار ایشان است.

ثعلبی از عبدالله بن سلام نقل می کند که درباره ی آیه ی: «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» از رسول خدا (ص) پرسیدم و حضرت پاسخ فرمودند که: «أَمَّا ذَلِكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. بِهِ رَاسْتِي كَمَا أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ اسْت». تقریباً همه ی منابع روایی و حدیثی شیعه و سنی بر این اتفاق دارند که: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» کسی جز علی بن ابی طالب نیست. چه، او دانای اسرار الهی است. دانای اسرار رسول خاتم و همه ی رسولان پیشین است. و داناترین فرد عالم به حقایق قرآن کریم است.

«علی بن ابراهیم» هم در تفسیر خود از «عمر بن اُذَیْنَه» روایت کرده حضرت صادق (ع) فرمود: آن کسی که عالم به کتاب است،

۱- سوره نمل / آیات ۳۸ تا ۴۰.

۲- سوره نمل / آیه ۴۰.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است. و چون از آن حضرت سؤال شد که آیا کسی که در نزد او علمی از کتاب است، (علم من الکتاب) داناتر است یا کسی که در نزد او علم کتاب، (علم الکتاب) است؟ حضرت فرمود: کسی که در نزد او علمی از کتاب است، دانش او به اندازه‌ی آبی است که بال پشه‌ای از دریا به خود برمی‌دارد. و امیرالمؤمنین (ع) فرموده‌اند، تمام علمی را که آدم با خود از آسمان به زمین آورد و تمام مقامات و علوم انبیاء تا خاتم النبیین همگی در عترت خاتم النبیین جمع است^۱.

بی خود نیست که به تبع پیامبر (ص) که فرمود: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»^۲. حضرت فرمودند: «كُنْتُ وَلِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ». هنوز آدم در بین آب و گِل بود که من صاحب ولایت بودم.

این گهی بخشد که اجلالی شوی
وز دغا و وز دغل خالی شوی
تا نگویی سرسلطان را به کس
تا نریزی قند را پیش مگس

فرض کنیم که به تو لقاء شد و در ظرف وجودی تو از آن مایه‌ی حیاتی معنوی چکاندند. می‌خواهی بگویی، به چه کسی می‌خواهی بگویی؟ اول اهلش را پیدا بکن، و قند را پیش مگس نریز!

۱- غایة المرام، ص ۳۵۸. و نیز در این باره به کتاب امام علی (ع) از نگاه پیامبر (ص) نگاه کنید. نوشته‌ای از صاحب این اثر.

۲- فصوص الحکم، ص ۲۱۴.

گوش آن کس نوشد اسرار جلال
 کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

عارف و ولی صد زبان برای حرف زدن و سخن گفتن دارد، ولی در اکثر موارد و در بیش تر اوقات سکوت می کند. سکوت، علامت معرفت است. سکوت علامت پختگی است. به تعبیر روایات «اگر سخن گفتن نقره باشد، سکوت کردن طلاست» و آدم عاقل طلا را از کف نمی دهد که نقره را به دست بیاورد و در شبه و شکل ظاهر گفتند که: تو را دو گوش دادند و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی بگو، اما در هر حال سکوت کن، که البته اگر آن یکی را هم نگویی چه بهتر. مگر به ضرورت، مگر به حکم. لذا کسانی که عارف هستند خموشند و در این عالم اسرارآمیز برخی را خموش نگه می دارند. این بیت مصداق این مصرع است که: «کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال»، بر این اساس مولانا می گوید:

بر لبش قفل است و در دل رازها
 لب خموش و دل پُر از آوازا
 عارفان که جام حق نوشیده اند
 رازها دانسته و پوشیده اند
 هر که را اسرار حق آموختند
 مهر کردند و دهانش دوختند^۱

«غفلت» بزرگ‌ترین بلایی است که برای اهل سلوک ممکن است پیش بیاید. به قول جناب سلطان‌العارفین بایزید بسطامی که گفت: «آن‌چه که غفلت با اهل سلوک می‌کند به مراتب قوی‌تر و خطرناک‌تر از کاری‌ست که آتش تیز با هیزم خشک می‌کند.» بایزید بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین موانع از برای سالکان در عالم معنا و معرفت را همین غفلت می‌داند. هر بلایی که بر سر سالک راه حق بیاید از همین غفلت حاصل می‌آید. در نظر او آن‌چه غفلت با خواص می‌کند به سان گناهی است که به گردن عوام است و اگر عوام از گناه توبه می‌کنند به قول ذوالنون مصری خواص باید از غفلت توبه نمایند، که: «توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة»^۱. هر بلایی که سر سالک می‌آید، از غفلت می‌آید، بزرگ‌ترین آفت و بزرگ‌ترین دشمن برای سالک به گفته‌ی همه‌ی عارفان غفلت اوست. بایزید می‌گوید: خواستم تا سخت‌ترین عقوبتی به تن خود بدانم که چیست، هیچ چیز بدتر از غفلت ندیدم. و آتش دوزخ با مردان نکند آن‌چه یک ذره غفلت کند.^۲

مولانا نیز در این باره در مثنوی و دیوان کبیر با دقت و نکته‌سنجی تمام سخن گفته است، با آن که ستون این عالم را غفلت می‌خواند و در مواردی غفلت را ناشی از لطف و عنایت و عفو بی‌کران خداوند در حق بنده تلقی می‌کند، و نیز بیان می‌دارد که غفلت ناشی از گستاخی بشر است، با این حال در مواردی هم از آن پرهیز می‌دهد و

۱- بایزید بسطامی، ص ۹۳.

۲- همان، ص ۹۴.

سالک را در باره‌ی آن بیدار می‌نماید. مثلاً در یک مصراع می‌گوید: «در بُنی انذار اهل غفلت است»^۱، و این نشان می‌دهد که غفلت در راه سلوک مردود بوده و سالکان مکلف به هشیاری و بیداری هستند و تا جای ممکن باید از غفلت و عواملی که باعث ایجاد آن می‌شود پرهیز نمایند.

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
استماع هجر آن غم‌ناک کن^۲

شرط اجلالی شدن همین است و هم «از دغا و از دغل خالی شدن».

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
استماع هجر آن غم‌ناک کن
آن زکاتی دان که غمگین را دهی
گوش را چون پیش دستانش نهی^۳

شرط این که این غفلت پاک شود، یک‌سری مقدماتی دارد. اگر به تو توجهی کردند، باید توجه بکنی. اگر دادند نباید اسرار را فاش کنی و بی‌محابا بگویی، باید تازه گوش بکنی. رمز این که می‌فهمی که به تو داده‌اند یا نه، گفتن نیست، خموشی است و تحمّل کردن حرف و سخن دیگران است. اگر تحمّل نداری و طاقت آن که دیگران را

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۶.

۲- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۲

۳- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۲ و بعد.

تحمل بکنی و سخن آن‌ها را بشنوی نشان می‌دهد که فقط غلو می‌کنی، و در این راه که سلوک و عرفان و ایمان به خدا است هیچ به تو نداده‌اند. این از آن گونه پُر شدن‌هایی است که در بحث قبل به آن اشاره کردیم.

یک کسی می‌آید با تو صحبت بکند، درد دلی دارد. نگو برو من حال و حوصله‌ی خودم را هم ندارم. می‌خواهی نصیحت کنم بیا. شرط این که غفلت را از تو بگیرند، یا علامت این که این غفلت را از تو گرفته‌اند، این است که بتوانی دیگران را تحمل بکنی. هم خودشان را و هم کلامشان را.

«آن زکاتی دان که غمگین را دهی» هر چیزی زکاتی دارد. زکات علم نشر آن است. زکات این که به تو الهامی کردند و پنبه یا پرده را از برابر گوش‌ات برکشیدند، این است که خوب استماع بکنی. این زکات، برداشتن پرده‌ی گوش است. باز کردن گوش هوش، رمزش این است که بتوانی دیگران را تحمل بکنی و سخن‌های آن‌ها را گوش کنی و از حدّ به در نشوی، تُندی هم نکنی، رو تُرش نکنی، از این بابت است که مولانا می‌گوید:

آن زکاتی دان که غمگین را دهی
گوش را چون پیش دستانش دهی

دستان همان حکایت‌ها و داستان‌هایش است، حرف دلش است و تو باید آن را گوش دهی.

بشنوی غم‌های رنجوران دل
ناقه‌ی جان شریف از آب و گِل^۱

بنشین و حرف‌هایش را گوش دهی. همان‌طوری که انتظار داشتی
که خداوند حرف تو را گوش دهد و به تو گوش هوش دهد. حالا
باید حرف دیگران را به دقت و با حفظ امانت گوش بدهی.
این قضا می‌گفت لیکن گوششان
بسته بود اندر حجاب جوششان^۲

کار قضا این است گاهی اوقات می‌دهد و گاهی اوقات می‌گیرد،
گاهی باز می‌کند، گاهی می‌بندد، گاهی اوقات شما فکر می‌کنید باز
است، اما همان لحظه بسته است. گاهی اوقات می‌گویی این که بسته
است، اما همان لحظه باز است. زمانی که نمی‌شناسی، از کجا می‌دانی؟
پیک‌های الهی ناشناس هستند. هم پیک صوت، هم پیک بینایی،
نمی‌شناسی، از کجا می‌شناسی؟ اگر شما شناسید تقصیر ندارید، گاهی
اوقات مردان خدا هم آن‌ها را نمی‌شناسند.

در قرآن با صراحت داستانی آمده که سه مهمان به خانه‌ی حضرت
ابراهیم (ع) آمدند. حضرت ابراهیم به صفت خلّت معروف و مشهور
است. خلیل است و یکی از کارهایی که در حوزه‌ی خلّت انجام
می‌دهند، پذیرایی از مهمان است و در تاریخ، حضرت ابراهیم به

۱- مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۴۸۲.

۲- مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۸۳۵.

مهمان نوازی و مهمان‌داری هم شهرت داشته‌اند، و روایت‌ها نقل می‌کنند که او هیچ گاه تنها بر سر سفره نشست. هیچ گاه! همیشه باید سر سفره‌ی ایشان یک میهمانی می‌بود، غریبه و آشنا هم فرقی نمی‌کرد. خوان او گسترده بود و کرمش حاضر، باید میهمانی بر سر سفره‌ی او می‌نشست. اگر نبود، سر سفره نمی‌نشست و غذا نمی‌خورد. به هر روی، این سه مهمان که می‌آیند، ابراهیم (ع) آن‌ها را بسیار گرمی می‌دارد، برای پذیرایی آن‌ها را راهنمایی می‌کند و چند لحظه‌ای ایشان را تنها می‌گذارد تا وسیله‌ی پذیرایی را حاضر و آماده گردانند. بلافاصله گوسفندی را ذبح می‌کند، بریان می‌کند، داخل سینی می‌گذارد و در برابر آن‌ها قرار می‌دهد. می‌بیند که این‌ها اصلاً میلی به غذا ندارند و دست هیچ کدامشان نزدیک غذا نرفت. ابراهیم از این افراد ناشناس می‌ترسد و از ایشان پرسش می‌کند که: آیا شما انسان و بشرید؟ و آن‌ها به او پاسخ می‌گویند که: نه ما بشر نیستیم. ما فرستادگان خداوند و فرشتگان او هستیم. برای مأموریتی آمده‌ایم. اما برای تو هم پیغامی داریم. «وَنَبِّئُهُم عَن ضَیْفِ اِبْرَاهِیْمَ. اِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقَالُوا سَلامًا قَالَ اِنَّا مِنْكُمْ وَجَلُونَ. قَالُوا لَا تُوجَلْ، اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِیْمٍ»^۱.

و از مهمانان ابراهیم خبردارشان کن. آن گاه که بر او داخل شدند و گفتند: سلام. ابراهیم گفت: ما از شما می‌ترسیم. گفتند: مترس، ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم.

«هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثَ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ. إِذِ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ. فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ. فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ. فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ^۱». آیا داستان مهمانان گرامی ابراهیم به تو رسیده است؟ آن گاه که نزد او آمدند و گفتند: سلام. گفت: سلام، شما مردمی ناشناخته‌اید. در نهان و شتابان نزد کسان خود رفت و گوساله‌ی فربه‌ی آورد. طعام را به نزدشان گذاشت و گفت: چرا نمی‌خورید؟ و از آن‌ها بیم‌ناک شد. گفتند: مترس. و او را به فرزندی دانا مژده دادند.

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند^۲

همه‌ی گوش‌ها و چشم‌ها بسته است، فقط گوش و چشم کسانی باز است که گرفتار خودشان نیستند. اسیر هواهای نفسانی خودشان نیستند. گرفتار من و ما نیستند. گرفتار نام ناموس بشری نیستند. فراتر از این‌ها هستند.

به گفته‌ی حافظ: «زیر بارند درختان که تعلق دارند» همه‌ی درختان زیر بارند، اما یک درخت زیر بار نیست. آن درختی که تعلق ندارد. زیر بار نیست. کدام درخت است که تعلق ندارد؟ درخت سرو است. زیر بارند درختان که تعلق دارند. تعلق یعنی میوه. آدم نگران است که چه می‌خواهد بشود؟ این نگرانی او را مدام در قید و بند نگه می‌دارد،

۱- سوره ذاریات / آیات ۲۴-۳۰.

۲- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۶

فشرده‌اش می‌کند، سنگینش می‌کند.

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از قید غم آزاد آمد^۱

سرو، میوه‌ای ندارد که بخواهد غم او را بخورد. قد می‌کشد و رو به آسمان‌ها بالا می‌رود. امکان رؤیت برای او بهتر است. آن کسی که از قید خویش رسته و اسیر خودش نیست. در گرداب توهم و خیال «من» دور نمی‌زند. خداوند چشم و گوش او را باز می‌کند و آن کسانی که هنوز منم می‌زنند و فکر می‌کنند در زیر این چرخ کبود برای خودشان کسی هستند، این‌ها چشم‌ها و گوش‌شان بسته است.

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند

جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را

جز محبت که نشاند خشم را؟^۲

جز خداوند و عنایت‌های او چه کسی می‌تواند این چشم را باز کند؟ شما که نمی‌توانید. هیچ کسی نمی‌تواند مدّعی باشد که من هر زمانی که اراده کنم می‌توانم غیب را ببینم. هیچ کس هم چنین ادّعایی نمی‌تواند داشته باشد.

جز عنایت که گشاید چشم را؟

۱- دیوان حافظ.

۲- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۶ و بعد.

جز محبت که نشاند خشم را؟

این زمینه باید فراهم باشد. عشق و محبت و معرفت می‌تواند این زمینه‌ی مساعد را فراهم بکند که خداوند این گوش را به واسطه‌ی عنایتش باز بکند، این چشم را به واسطه‌ی عنایتش باز بکند، که بی‌پرده و بی‌حجاب حقایق را ببینیم. اگر نه مثل امیرمؤمنان (ع) و یا لاقلاً مثل مریدان ایشان، که حضرت فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْقِطَاعُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا»^۱ اگر همه‌ی پرده‌ها کنار رود، ذره‌ای بر یقین من افزوده نمی‌شود، و چنین انسانی یکی بیش‌تر نیست و مابقی در سایه‌ی او هستند. ما نمی‌دانیم پشت یک پرده‌ی ظریف چیست. حالا اگر این پرده ضخیم‌تر و ضخیم‌تر بشود حجاب «من» شود، حجاب «عالم طبیعت» شود، حجاب «تاریخ» بشود، حجاب «هستی» بشود، به همین اندازه که این حجاب‌ها قطورتر می‌شود، دید آدمی کورتر می‌شود، ولی با این حال قابلیت دید هست. خداوند ما را به گونه‌ای طراح‌ی و خلق کرده که این قابلیت را در نهاد ما قرار داده است، اما باید تلاش کرد این قابلیت بالفعل حاصل باشد نه بالقوه. قوه‌اش هست تا به فعلیت دریاید هیچ حاصل و عایدی برای ما نخواهد داشت. «هوش را بگذار»، آن‌هایی که فکر می‌کنند باهوشند، همین که فکر می‌کنند باهوشند، در این مسیر بی‌هوشند، «هوش را بگذار». آن‌گه گوش دار. در این مسیر چیزها متضاد است. آن‌گونه‌ای که شما می‌فهمید نیست. با خیلی چیزهایی که شما می‌فهمید جور در نمی‌آید. با تعریف علمی

شما که هوش شما را ساخته متناسب نیست. بارها گفته‌ام که مثلاً شما می‌گویید: آب باید مرطوب باشد و باید تر بکند، اگر خشک کرد چی؟ می‌گویید که آب زلال باید عطش را فرو بنشانند، اگر بیش‌تر عطش آورد چی؟ شما می‌گویید آتش باید بسوزاند، اگر نسوزاند چی؟ اگر این کارها را نکردند چی؟ همه‌ی قاعده‌های ما به هم می‌ریزد که ریخته. وجود انبیا، وجود اولیا، وجود کرامت‌ها، وجود معجزات، همه اسباب به هم ریختن این محاسبات محدود بشری است. خداوند گاهی با یک تلنگر همه‌ی هوش و محاسبات هوشی بشر را به هم می‌ریزد و در قاعده‌ی منطق، ما معمولاً تعریف می‌کنیم و تعریف، زمانی می‌تواند تامّ و تمام باشد. که شما بر همه‌ی اجزا تسلّط داشته باشید. مادامی که هنوز یک جزء ناشناخته است، معرفت شما کامل نیست و تعریف شما خام است و ساده‌ترین راهش مثالی است که می‌زنند که تصوّر بکنید یک درخت گردویی هست، هزار گردو دارد، گردوها را می‌چینید و نگاه می‌کنید که اوّلی گرد است، دوّمی هم گرد است، صدمی گرد است، پانصدمی گرد است، نهصدمی گرد است، نهصد و نود و نهمی هم گرد است. آیا با آن نهصد و نود و نه تا می‌شود حکم صادر کرد که همه‌ی گردوها گرد هستند؟ البتّه که خیر، چرا؟ زیرا ممکن است که نهصد و نود و نه تا گردو گرد باشد امّا، آن یک دانه‌ی آخر شاید گرد نباشد و لذا با یک دانه‌ی آخر می‌شود حکم صادر کرد، امّا با آن نهصد و نود و نه تا نمی‌شود. غیر ممکن‌های شما برای آن‌ها ممکن است و ممکن‌های آن‌ها برای شما غیر ممکن، شما می‌گویید امکان ندارد، همان لحظه برای شما کاری انجام

می دهند که مات و متحیر می مانید. به قول مولانا «گه چنین بنماید و گه ضد این» اصلاً کارشان این است که ما را حیران بکنند و این حیرانی یک مقامی است، و در عرفان هر کسی را به این مقام راه نمی دهند به هر جهت با این گوش ظاهری که نمی شود شنید با این چه چیز را می توان شنید؟ با این گوش اصواتی را که یک حدّ معین و فرکانس معین دارند را می توان شنید. علم فیزیک بر اثر نور و صوت تعریف می کند که اگر میزان فرکانس این ها از یک حدّی کم تر یا بیش تر شود شما آن ها را نمی توانید بگیرید، نمی توانید ببینید و یا بشنوید، ولی در عین حال نمی توانید انکار کنید که صوتی نیست، هست، تو نمی شنوی. برخی از اصوات مادی به گوش برخی نزدیک است و به گوش برخی دور، برخی زودتر می شنوند، برخی دیرتر. مثل امواج حرکت زمین که برخی از حیوانات آن ها را می گیرند و زلزله را تشخیص می دهند، ولی انسان غافل است، بسیاری اصلاً متوجه نمی شوند که زلزله ای آمده، ولی حیوانات رم می کنند، فرار می کنند، وقتی موج به گوش این ها می رسد اگر هم در یک جا محصور باشند بی تاب می کنند، حس آن ها در این مورد بسیار قوی است. حس بینایی هم همین طور است، در برخی حیوانات بسیار قوی تر از ماست. در تاریکی شب می بینند که شما نمی بینید. قاعده ی نور هم همین طور است نور بسیار خفیف را نمی بینید. نور بسیار شدید را هم شما نمی توانید ببینید، چون کور می شوید، کور نوری شما را می گیرد. پس این قالب برای یک محدوده ی خاصی است و یک حجم خاصی است و یک فرکانس خاصی را دریافت می کند و از لحاظ موج و صوت و

نور یک اندازه‌ای که مناسب با این ظرفیت است را دریافت می‌کند، اما درون ما گوش دیگری و هوش دیگری هم هست که ظرفیت آن‌ها بی‌نهایت بیش‌تر از ظرفیت این دوتاست. اصلاً قابل قیاس نیستند. مثل اصوات و نغمه‌هایی که شما در خواب می‌شنوید و تصویری که در خواب می‌بینید. شما یک‌جا خوابیدید و درست در کنار شما هم کسی خوابیده است، شما نغمه را می‌شنوید، ولی او نمی‌شنود، او هم در عین حال ممکن است که نغمه‌ای را بشنود که شما نمی‌شنوید، او تصویری را می‌بیند که شما نمی‌بینید و شما تصویری را می‌بینید که او نمی‌بیند و اگر شما خواب باشید و نفر دوم بیدار، فقط شما می‌بیند و فقط شما می‌شنوید، او چون بیدار است نمی‌بیند و نمی‌شنود، یعنی برای دریافت برخی از اصوات و انوار باید از این هوش عالم ماده بیرون بروید. آن بی‌هوشی معرفت جدید را به شما القاء می‌کند، با ابزاری جدید که تا به هوش هستید امکان ندارد. معمولاً به افراد توصیه می‌کنند که وقتی به زیارت اماکن شریف می‌روند برای مزار عرفا یا امام‌زاده‌هایی که اصل و نسب دارند و شرافت ذاتی دارند، برخلاف آن که می‌گویند آن جاها جای خوابیدن نیست و نخوابید، اتفاقاً برخی دانایان توصیه می‌کنند که به هوش بخوابید نه این که دراز کش باشید که بی‌ادبی است در هر جایی بی‌ادبی است، نشسته بخوابید و سعی کنید به خواب بروید. چون فیزیک شما و عناصر مادی وجود شما قابلیت ارتباط برقرار کردن با آن روح متعالی را ندارد و اگر او پیامی به شما بدهد ادراک نمی‌کنید، در حالت بی‌هوشی یا در حالت رؤیا و خواب امکان این ارتباط برای شما وجود خواهد داشت و بسیاری از کشف و

شهودها در همان حالت بی خودی، جذبه یا خواب و یا واقعه^۱ صورت گرفته یعنی شخص در حال خودش نبوده، تا با هوش هستید می گوید می خواهم با هوش خودم رابطه برقرار کنم و این بازی هایی که می بینید تمرکز بکنم، اصلاً از این خبرها نیست. در آن عالم این ها برایشان اسباب بازی است که دور ریخته اند.

هوش را بگذار و آن گه هوش دار
گوش را ببرند و آن گه گوش دار
نه، نگویم زان که خامی تو هنوز
در بهاری تو ندیدیستی تموز^۲

مولانا می گوید، نه نگویم، گویا چیزهای دیگری می خواست بگوید. به هر جهت می گوید هنوز خامی و هنوز ماه ها و فصل های بعدی را ندیده ای. فعلاً در خوش خوشان عالم دنیا هستی، در دوران کودکی هستی. اگر هم بگویم ادراک نمی کنی، چه فایده، ما هر کدام در عالمی هستیم که اگر کسی از عالم دیگر سخن بگوید او را مسخره می کنیم، مثل این که کسی می میرد و ما شیون و زاری می کنیم، آن کسانی که باطن را می بینند به شور و شعف در می آیند، چون او را می بینند که یک پله به کمال نزدیک تر شده ما چون نمی بینیم شیون می کنیم. مولانا حکایتی در مثنوی دارد که خیلی زیباست می گوید: هر مرحله ای با نوعی بُعد فیزیکی خاص قابل انطباق است، یک زمان

۱- در این باره نگاه کنید به کتاب علاءالدوله سمنانی نوشته ی صاحب این اثر.

۲- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۱ به بعد.

قابلیت نطفه بودن را دارید، قابلیت شما به این اندازه است، در حالت نطفگی با جهانی رابطه برقرار می کنید، یک زمانی این نطفه در جهان خاص خودش قرار می گیرد، در رحم، فرمش عوض می شود، دیگر نطفه نیست، جنین می شود کالبدش، ماهیتش و فیزیکش عوض می شود. متناسب با یک مکان خاص و جهان خاص خودش در آن حالت رشد و نمو دارد، جنین هر روز در حال بزرگ شدن است، همه ی شرایط فیزیکی اش عوض شده و یک انسان کامل با همه ی اجزاء در آن جا هست. گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و جریان خون، نه ماه در آن جا زندگی می کند. مولانا می گوید، اگر بتوانیم با او سخن بگوییم، پرسیم که اوضاع آن جا چه طور است، می گوید: عالی! بهتر از این امکان ندارد. چی می خوری؟ می گوید: خون! چه طعمی دارد؟ می گوید بهترین غذایی است که وجود دارد. مولانا می گوید اگر به او بگوییم که بیرون بیا جهانی را میلیاردها بار وسیع تر از این دنیا به تو می دهیم به غیر از رنگ سرخی که داری می بینی. هزاران رنگ و به غیر از خونی که داری می خوری هزاران غذای خوش طعم و لذیذ وجود دارد مسخره ات می کند، می گوید: مگر دنیای دیگری هم هست؟ تا این که بعد از نه ماه دست قضا او را وارد این عالم می کند. عالم و جهان قبل یادش می رود و هم چنان اگر به این کسی که در این عالم است. یعنی به ما، کسی بیاید و بگوید بیرون از این دنیا که رَحِم فعلی ما است، رَحِمی بزرگ تر وجود دارد، چه، دنیا که حکم مادر است و بیرون از این رحم دنیا بی نهایت عالم وسیع تری هست. فضا وسیع تر است، امکانات برای همه به مراتب

۱۳۴ * مولانا و شنیدن (۷)

بیش تر و غذاهای لذیذتر و جهان‌های بهتر و همه چیز عالی‌تر وجود دارد، باز او را مسخره می‌کنیم، می‌گوییم مگر به غیر از این‌جا چیزی هست؟ و این ترجیع‌بند، مُدام برای همه‌ی ما بارها و بارها تکرار می‌شود.

چون جنین بود، آدمی بُد خون غذا
از نجس پاکی بَرَد مؤمن، کذا
از فطام خون، غذایش شیر شد
وز فطام شیر، لقمه گیر شد
وز فطام لقمه، لقمانی شود
طالب اشکار پنهانی شود
گر جنین را کس بگفتی در رَجَم
هست بیرون، عالمی بس منتظم
یک زمین خرمی با عرض و طول
اندر او صد نعمت و چندین اکول
کوه‌ها و بحر‌ها و دشت‌ها
بوستان‌ها، باغ‌ها و کشت‌ها
آسمان بس بلند و پُر ضیا
آفتاب و ماهتاب و صد سُها
از جنوب و از شمال و از دبور
باغ‌ها دارد عروسی‌ها و سور
در صفت ناید عجایب‌های آن
تو در این ظلمت چه‌ای در امتحان؟

خون خوری در چارِ میخِ تنگنا
در میان حبس و آنجاس و عنا
او به حکم حال خود منکر بُدی
زین رسالت مُعرض و کافر شدی
کاین محال است و فریب است و غرور
ز آن که تصویری ندارد و هم کور
جنس چیزی چون ندید ادراکِ او
نشنود ادراکِ منکرناکِ او
هم چنان که خلقِ عام اندر جهان
زان جهان، ابدال می گویندشان
کاین جهان چاهی ست بس تاریک و تنگ
هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ
هیچ در گوش کسی زایشان نرفت
کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت
گوش را بندد طمع از استماع
چشم را بندد غرض از اطلاع
هم چنان که آن جنین را طعم خون
کان غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیث این جهان، محجوب کرد
غیر خون، او می نداند چاشت خورد^۱

ما در ناباوری‌های خودمان اسیر و گرفتار هستیم و چشم ما همین چیزی را می‌بیند که الان هست، حال را می‌بیند و فردا را نمی‌بیند، اگر چشم فردا این داشته باشیم، به این چیزی که هست دل خوش نمی‌کنیم. قرآن با صراحت بیان می‌فرماید که: «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاتِ الدُّنْيَا» آیا راضی شدید به حیات دنیا؟! همین برای شما بس است؟! بعضی‌ها اصطلاحاً گنجشک روزی هستند، می‌گویند: همین برای ما بس است از سرمان هم زیاد است. قرآن می‌فرماید: شما به این دنیا راضی شدید؟ خداوند می‌فرماید من شما را خلق کردم برای آخرت. «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى»^۱ آخرت برای شما خیلی بهتر از دنیا است. این جا یک مقدمه است که متناسب با بُعد فیزیکی شماست. «الدنيا جيفة» دنیا مردار است. تو به این راضی شدی؟ «و طالب‌ها کلاب» برای سگ‌ها این جا بسیار پُر جاذبه است، طالب اصلی آن سگ‌اند نه انسان و انسان کامل، از این است که می‌گوید: برای تو نساختم. پیکره‌ی تو متناسب این جا نیست. روح تو متناسب این جا نیست. روح تو مال یک دیار دیگر است. من می‌خواهم تو پرورش پیدا بکنی و به عالم روح بیایی، همان جایی که مولانا می‌گوید:

از نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

خداوند می‌فرماید: من تو را از جایی منتقل کردم که باید بگردی

۱- سوره توبه / آیه ۳۸.

۲- سوره ضحی / آیه ۴.

در قوس صعودیت به همان جا برسی و به این خاطر است که مولانا می گوید:

ما زبالاییم و بالا می رویم
ما ز دریاییم و دریامی رویم
ما از این جا و از آن جا نیستیم
ما ز بی جاییم و بی جا می رویم^۱

جای روح کجاست؟ در همین پیکره، جایش کجاست؟ در سر است، در دل است، در دست، در پا، کجاست؟ ما زبی جاییم و بی جا می رویم. ما از ناکجا آباد آمده ایم از جایی آمده ایم که هیچ وقت ادراکش نمی کنیم و مدام دعوت می شویم که به آن جا برویم اما چه موقعی دعوت می شویم؟ زمانی که در آن راه و به آن راه اطمینان پیدا بکنیم و به قول مولانا: اجلالی بشویم. «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً قَدْ خَلَىٰ فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي^۲».

هوش را بگذار و آن گه هوش دار
گوش را بر بند و آن گه گوش دار
نی نگویم زان که خامی تو هنوز
در بهاری تو ندیدستی تموز^۳

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۶۷۴.

۲- سوره فجر / آیه ۲۷.

۳- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۰ و بعد.

۱۳۸ * مولانا و شنیدن (۷)

بعد، مولانا برای این که وصف حال ما را خوب توضیح بدهد مثال می‌زند. یک کرم را مثال می‌زند. کرمی که داخل سیب است و همه‌ی دنیا را یک سیب می‌بیند.

در بهاران زاد و مرگش در دی است
پشه کی داند که این باغ از کی است^۱

هیچ وقت نمی‌فهمد، تا بخواهد بفهمد عمرش تمام شده. «آن چنان گوید حکیم غزنوی» جناب حکیم سنایی که مولانا او را در حدّ یک مرشد عالی قبول دارد و حکایت و کلامی را از قول او که در کتاب *حدیقه الحقیقه* که مولانا از آن با عنوان *الهی نامه* یاد می‌کند می‌آورد: «عطار روح بود سنایی دو چشم او - ما از پی سنایی و عطار آمدیم».

آن چنان گوید حکیم غزنوی
در الهی نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر
در خور آمد شخص خر با گوش خر^۲

«بشنو!» حرف مولانا همین است. می‌گوید شما باید بشنوید. الان وقت گفتن شما نیست. عادت کنید به شنیدن و خوب بشنوید، اما از چه کسی بشنوید؟ می‌گوید از «نی» بشنوید. مولانا سر این شنیدن‌ها حرف زیاد دارد. می‌گوید کسانی که قابلیت گفتن دارند، از آن‌ها باید

۱- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۱.

۲- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷۰ و بعد.

بشنوید. یک مورد از این شنیدن‌ها در شروع مثنوی است. و مشهورترین عبارت مثنوی هم هست. شنیدن از زبان نی. اما تنها این نی نیست که گویاست، بلکه گویندگانی که مولانا از ایشان یاد می‌کند و آن‌ها را به نوعی مصادیق نی تلقی می‌کنند زیاد است و در این راستا باید به قرآن، رسول خدا و دیگر اموری که ناطق‌اند و به حق حکم می‌کنند و آدمی را به کمال و سعادت فرا می‌خوانند نیز یاد کرد.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدائی‌ها شکایت می‌کند

در جای دیگر می‌گوید: از رسول خدا، صدرِ صدور، آن سرور کائنات که هدایت بشر در گرو سخنان و تعالیم جاودانی اوست بشنوید:

بشنو از اخبار آن صدر الصدور^۱

لا صلوة تمّ الّا بالحضور^۲

در جای دیگر می‌گوید از قرآن، این کتاب آسمانی و بی‌نظیر که حکایت انسان و خدا را در خود دارد بشنوید، کتابی که همه‌ی دقائق مهمّ طبیعت و ماوراء طبیعت را در خود جای داده است. در این کتاب که همواره مورد استناد و استفاده‌ی مولاناست همه‌گونه نکته در راه رسیدن به حق و حقیقت را می‌توان یافت. و مولانا در بین عارفان شاید

۱- صدر الصدور: رأس رأسان، منظور پیامبر اکرم (ص) است.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱.

۱۴۰ * مولانا و شنیدن (۷)

بیش‌ترین بهره‌ها را از آن برده و کتاب مثنوی او در حکم نوعی تفسیر قرآن به زبان شیوا و جاودانه‌ی فارسی و به نظم و شعر محکم است، از این‌رو قرآن در نظر مولانا عالی‌ترین حکایات را برای انسان بیان می‌کند و توجه به آن می‌تواند سبب رشد و کمال انسان شده و به راه خدا هدایت نماید:

از نُبی^۱ بشنو ضلال رهروان
که چه‌شان کرد آن بلیس بد روان^۲

و نیز می‌گوید:

از نُبی بشنو که شیطان در وعید
می‌کند تهدیدت از فقر شدید^۳

در جای دیگر مولانا می‌گوید: از خود من بشنو! و مولانا چنان که بارها بدان اشارت داده‌ایم خود مصداقی از مصادیق عالی نی به شمار می‌رود که بهترین و شیواترین حکایات را، و نیز دردآورترین شکایات را در بیان خود و به ویژه مثنوی برای خیل بشر بیان داشته است.

یک حکایت گویمت بشنو به هوش
تا بدانی که طمع شد بند گوش^۴

۱- نُبی: قرآن

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت، ۲۹۵۳.

۳- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱.

۴- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۰.

خلاصه این که عارفان می گویند: نمی خواهد سخن بگویید، به تعبیری دیگر زبان نباشید، گوش باشید و بشنوید که در شنیدن خاصیت های فراوانی است و آنان که نمی شنوند و خوب شنیدن را تجربه نکرده و تعلیم ندیده اند قهراً سخنانشان شنیدنی و استفاده کردنی نیست. اما این نیز بسیار مهم است که از چه کسی باید شنید؟ و به طور اجمال باید گفت: از کسی باید «شنید» که اهلیت «گفت» دارد. این است که مولانا می گوید: «دم مزن تا بشنوی از دم زنان» اگر شما بخواهید حرف بزنید، آن کسی که صاحب حرف است سکوت می کند. آن وقت این شما هستید که ضرر می کنید، بلبل زبانی شما و این که می خواهید نشان بدهید که مثلاً من چیزهایی می دانم، آن ها چون می بینند که هنوز خام و خواب هستید چیزی به شما نمی دهند. پس سکوت باید کرد تا به پاس حرمت داشت آن ها در سکوت، چیزی به ما ارائه بدهند. در برابر سخنوران الهی که چونان «نی» از خود خالی گشته و از حقیقت و حق مالا مال و سرشار گشته اند بایسته است که سکوت و خموشی پیشه سازیم و به جای خود نشان دادن و «گفتن» به امر «شنیدن» اهتمام بورزیم که نکته ای از کلمات ایشان به مانند یافتن چشمه ی علم و معرفت است.

دم مزن تا بشنوی از دم زنان
آن چه نامد در زبان و در بیان^۱

آن چه که در زبان و بیان است چه ارزشی دارد؟ سکوت کن تا

آن‌ها چیزهایی به تو بگویند که هیچ‌گاه به گفت در نمی‌آید.
دم‌مزن تا بشنوی زان آفتاب
آن‌چه نامد در کتاب و در خطاب^۱

تو می‌خواهی به من بگویی؟ حرف‌هایی را که می‌خواهی بگویی
در کتاب هم نوشته است از شما هم نشنوم در کتاب می‌خوانم. به
دنبال زبانی باید بود که این زبان حرف وحی دارد، که اگر یک لحظه
غفلت کنید و نشنوید کرور کرور ضرر کرده‌اید نه یک کلام، چون
یک کلام آن‌ها یک کلام نیست. بحث جهان غیب این‌گونه نیست
که شما فکر می‌کنید. امیرالمؤمنین علی (ع) گاهی اوقات که در پیش
رسول خدا (ص) بودند، رسول خدا به ایشان کلامی می‌گفتند و
امیرالمؤمنین می‌فرمودند: او به من کلامی گفت، و زمانی که بیرون
آمدم خود را اشباع دیدم. دریاها علم بر روی من گشودن گرفت،
درهای علم بر من باز شد. برای او در ظاهر یک کلام بود، اما به کنه
کلام که راه پیدا می‌کرد، حقیقت‌ها برای او روشن می‌شد، ولی برای
ما کلام یک کلام است. چرا؟ چون گوش‌ی که باید آن کلام را بشنود
وجود ندارد و از طرفی زبانی که آن کلام را باید بگوید نیز وجود
ندارد.

۱- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶.

سخن سوم



هوالحیّ سخن سوم

بحث گذشته بر سر کلمه‌ی «بشنو» سپری شد، بشنو اولین کلمه‌ای است که در مثنوی و در اندیشه‌های مولانا با آن آشنا شده‌ایم. بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

در این سخن هم به طور فشرده درباره‌ی بشنو نکاتی را به فراخور بحث بیان خواهیم نمود، و دفتر بشنو را، تا بیان شرحی دقیق از نی مولانا خواهیم بست، اما پیش از آن که داستان بشنو را از پی بگیریم هم‌چنان این سؤال هست که چرا مولانا مثنوی خود را که به منزله‌ی تمامیت عرفان و اندیشه‌ی اوست با واژه‌ی جادویی و جاودانه‌ی بشنو آغاز می‌کند؟ و این که چرا باید شنید؟ و از چه کسی باید شنید؟ و چه گونه باید شنید؟ و با کدام گوش باید شنید؟ این‌ها همه پرسش‌های

۱۴۶ * مولانا و شنیدن (۷)

بزرگی است که با کلمه‌ی «شنو» پدیدار می‌گردد. پرسش‌هایی مهم و اساسی برای هر کسی که قصد سلوک، رسیدن به کمال و میل به راه یابی به عوالم بالاتر شهودی را دارد. راهی که تنها از مجرای «شنیدن» می‌گذرد، و آنان که نمی‌توانند بشنوند هرگز به آن مراتب راهی نخواهند داشت.

یک نکته‌ی علمی است که پیش از مولانا شاید کسی یادآور آن نشده باشد و اکنون کاملاً جنبه‌ی تجربی و عینی پیدا کرده و آن این که کسانی که کر مادرزاد باشند، لال و گنگ هم خواهند بود. آن کسی که از اوّل چیزی را نشنود مطلقاً سخن هم نخواهد گفت و لذا یک ارتباط خیلی مستقیم و بی‌واسطه‌ای بین شنیدن و گفتن وجود دارد. آن کسی که خوب نشنود، خوب هم سخن نخواهد گفت. مولانا در مثنوی، دفتر اوّل یک اشاره‌ای به این داستان دارد، ضمن این که ماهیت شنیدن و گفتن را برای ما روشن می‌کند. تقریباً اوایل مثنوی است که می‌گوید:

لقمه و نکته است کامل را حلال
تونه‌ای کامل، مخور، می‌باش لال
چون تو گوشی او زبان نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود انصتوا
کودک اوّل چون بزاید شیرنوش
مدّتی خامش بود او جمله گوش^۱

۱- مثنوی، دفتر اوّل، ابیات ۱۶۲۳-۱۶۲۱.

سکوت بکنید و بشنوید، اولین راهی که یک کودک به جهان خارج باز کرده و با آن ارتباط برقرار می‌کند، حتی پیش از بینایی، حس شنوایی اوست تا یک مدت زمانی چشم نوزاد اصلاً جایی را نمی‌بیند فقط خیره نگاه می‌کند، زمان می‌برد تا با محیط آشنا بشود و رنگ را تشخیص بدهد، این‌ها زمان می‌برد و دفعه‌تاً حاصل نمی‌شود ولی اولین وسیله‌ی ارتباطی کودک با جهان خارج همان حس شنوایی است، این حس شنوایی به قدری قوی و مهم است که حتی در دوارن جنینی هم این حس وجود دارد و می‌شود با وی سخن گفت و او به خوبی اصوات را می‌شنود و به تأیید برخی متخصصان می‌تواند تمیز بدهد که این صدا مال چه کسی است. مخصوصاً عکس‌العمل بسیار ویژه و خاصی جنین نسبت به صدای مادر خود نشان می‌دهد. به هر جهت سخن مولانا در بدو امر این است: «مدتی خاموش باشد جمله گوش».

مدتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن تا او سخن آموختن^۱

اول باید سکوت بکند، خوب بشنود، و هیچ سخن نگوید. اگر از همان اول شروع به سخن‌گویی بکند هیچ‌گاه سخن‌گفتن را فرا نمی‌گیرد و این یک اصل است که بارها متذکر شده‌ایم: کسانی خوب سخن می‌گویند که خوب بشنوند و خوب سکوت بکنند. این شنیدنی که ما از آن صحبت می‌کنیم همان‌طور که در مباحث قبل هم اشاره

کردیم، شنیدن با تأمل است از گونه‌ای که شما می‌خواهید چیزی را بفهمید، سؤالی می‌کنید، به دنبال حقیقتی هستید، پاسخی را می‌خواهید بشنوید، تنها قصد شما این نیست که به گوش شما یک سری اصوات منتقل بشود. انتقال صوت را شما طلب نمی‌کنید، این صوت هم یک مرکب است. یک وسیله‌ای است که در قالب حرف و کلمات بتواند پیغامی که با وجود شما عجین است یا با تقاضای ذاتی شما برابر می‌افتد را به شما منتقل کند.

مدّتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن تا او سخن آموختن
ورنباشد گوش و تی‌تی^۱ می‌کند
خویشتن را گنگ گیتی می‌کند
کر اصلی^۲ کش بُد ز آغاز گوش^۳
لال باشد کی کند در نطق جوش^۴

چون کر مادرزاد است لال هم خواهد بود.
زان که اوّل سمع باید نطق را
سوی منطق از ره سمع اندر آ^۵

۱- تی‌تی: اصطلاح کودکانه.

۲- کر اصلی: کسی که به شکل مادرزادی کر است.

۳- کس بُد ز آغاز گوش: از همان اوّل گوش شنوایی نداشت.

۴- مثنوی، دفتر اوّل، ابیات ۱۶۲۴-۱۶۲۶.

۵- مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۲۷.

اشاره‌ای به یکی از آیات الهی می‌کنیم تا ببینیم که کلام وحی در این باره تا چه اندازه درست و کامل و نیز چقدر ظریف و دقیق است. در جاهایی که گوش و زبان و چشم و دل کنار هم ردیف می‌شود به اولین نکته‌ای که آیات اشاره می‌کنند گوش است. «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد. «لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» هیچ نمی‌دانستید. «وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ» اولین نکته‌ای که قرآن در این خصوص به آن اشاره می‌کند این است: و برای شما گوش (قوه‌ی شنوایی) قرار داد، «وَالْبَصَرَ» و چشم قرار داد. چون مرحله‌ی دوّمی که به کار می‌افتد، چشم است. «وَالْفُؤَادَ» و سوّمین قسمت که زمان می‌برد تا فَعَال شود «دل» است، و دل و فؤاد به منزله‌ی قوای ادراک باطنی است که حقیقت فهم با آن صورت می‌پذیرد.

زان که اوّل سمع باید نطق را

سوی منطق از ره سمع اندر آ

منطق، همان گفتار و سخن گفتن درست و نیکو است، توانایی بر نطق. اوّل باید بشنود، اوّل باید گوش شنوایی باشد تا این که بعدها سخن‌گویی فَعَال شود و لذا «سوی منطق از ره سمع اندر آ». می‌خواهی سخن‌بگویی و نطقت شکوفا بشود باید از راه گوش این کار را بکنی، تا خوب نشنوی هرگز نمی‌توانی خوب سخن‌بگویی، و به تعبیر قرآن برای هر کاری باید از راهش وارد شد، هر چیزی دری دارد و از همان

۱۵۰ * مولانا و شنیدن (۷)

باب باید داخل گردید و مولانا به همین شیوه بیان می‌دارد:

و ادخلوا الایات من ابوابها

و الطلبو الاغراض فی اسبابها^۱

برای هر کاری باید از دریچه و راه خودش وارد شد. هر چیزی یک راه و یک دری دارد. در باب سخن گفتن هم این راه وجود دارد و این است که می‌گوییم: اگر می‌خواهید در سخن‌گویی را باز بکنید باید اول باب شنیدن، و مخصوصاً راه خوب شنیدن را خوب باز بکنید. شنیدن ضرورت راه گفتن است و بدون آن گفتن و یا لااقل خوب گفتن صورت نمی‌گیرد. باید خوب راه گوش را باز کرد تا راه سخن گشوده و مفتوح شود.

نطق کان موقوف راه سمع نیست

جز که نطق خالق بی طمع نیست^۲

تنها کسی که از این قاعده پیروی نمی‌کند خداوند است. یعنی شنوایی خداوند که در بسیاری از آیات جزء اسماء و صفات باری تعالی است از این شیوه پیروی نمی‌کند. «إِنَّ اللَّهَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، شنوایی او منوط بر این نیست که اول باید سکوت کرده باشد، یا نطق خداوند و این که سخن می‌گوید تابع این سنت نیست. «كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۸.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲.

سخن سوّم * ۱۵۱

تَكْلِيمًا^۱ سخن گویی او موقوف به این نیست که حتماً شنیده باشد. گفتار و شنیدن او یک چیزی جدای از قواعد صوری و ظاهری علمی است که با آن‌ها سروکار داریم. چرا؟ چون او مبدع است، او خلق می‌کند. این قاعده را آن کسی که گوش را خلق می‌کند، شنوایی را خلق می‌کند، و نطق را خلق و ایجاد می‌کند، محتاج این نیست که طبق آن قاعده حرکت بکند. در حوزه‌ی بشری و در باره‌ی انسان‌ها همین گونه است، یعنی باید از راهی که وجود دارد حرکت کنند و از مداری که به طور ضمنی و تمهیدی مقرر داشته‌اند سیر کند تا به نتیجه‌ی مطلوب برسد و در غیر این صورت امکان دست یابی به آن چه که مطلوب و منظور است، نخواهد بود. اما خداوند که خود وضع کننده‌ی قوانین است، تابع و دنباله‌رو این قانون و یا دیگر قوانین نیست. و لذا در همه‌ی این امور به گونه‌ی خاص که مختص به خود اوست عمل می‌کند که: «يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ».

مبدع است او تابع استاد نی

مسند جمله ورا اسناد نی^۲

او معلم نمی‌خواهد که چیزی به او یاد بدهد، تمامی موجودات به او استاد می‌کنند، همه از او طلب می‌کنند، اما او از هیچ کس طلب نمی‌کند، خود مسند بالذات است. این که قرآن کریم او را صمد و غنی و بی‌نیاز تعریف کرده می‌تواند گواه این مطلب باشد و این که

۱- سوره نساء/ آیه ۱۶۴.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰.

همه را فقیر و بی چاره قلمداد نموده و تنها او را غنی و بی نیاز دانسته تأیید این مطلب است. چه، همه‌ی موجودات از اعلی و اشرف، تا ادنی و اسفل به او نیاز ذاتی و وجودی دارند و یک لحظه بدون او نمی‌توانند به حیات خود ادامه دهند، تا چه رسد به فعل و انفعال.

باقیان هم در حرف هم در مقال

تابع استاد و محتاج مثال^۱

باقیان یعنی همه‌ی موجودات غیر از خداوند، هم در کسب و کار و فن و پیشه، و هم در گفتار بدون استثنا استاد می‌خواهند. و چون فهم، لحظه به لحظه بارور می‌شود از راه شنیدن چون همه‌ی کلمات مفهوم نیست، استاد چیره و ماهر مجبور است که مدام برای ما مثال بزند، و در قالب‌های غیر فنی ما را به اصل فن نزدیک کند، یک اصلی را بیان می‌کند. فهم این اصل برای وجود ما ثقیل است، می‌گوید بگذار یک مثال بزنم که راحت‌تر متوجه بشوی، مثال جنبه‌ی شرح و تفسیر و تحلیل یک عبارتی را دارد که استاد به ما یاد می‌دهد. برخی از کسانی که بسیار تسلط و شاید تخصص در بیان مفاهیم معنوی دارند از همین شیوه استفاده می‌کنند، یا قصه می‌گویند، یا حکایت تعریف می‌کنند، یا برای فهم بهتر و بیش‌تر مثال می‌زنند و این هم شیوه‌ی «انبیاء» است. شما حتی انجیل را نگاه بکنید، اکثر سخنان حضرت عیسی بن مریم (ع) با مردم زمان خودش از دریچه‌ی تمثیل و قصه است. شخصی سؤال می‌کند از حقیقت حق، یا حقیقت هستی، از حقیقت وجود، از حقیقت

سخن سوم * ۱۵۳

راه او. می گوید: بگذار برای قصه‌ای تعریف بکنم - و در بسیاری از جاها می بینید که زبان عیسی بن مریم (ع) زبان قصه گویی و زبان تمثیل است - البته در قرآن هم همین شیوه وجود دارد، این است که داستان‌های تاریخی، اما نه خیالی را به وفور در قرآن می یابیم به مانند: داستان خلقت، داستان آدم و حوا، داستان ملائکه، داستان آدم و ابلیس، داستان هابیل و قابیل، داستان انبیاء، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، یوسف، ایوب، و دیگران (علیهم السّلام).

به غیر او از انبیاء و کتاب‌های آسمانی در شیوه‌ی بیانی برخی از عارفان بزرگ نیز همین نوع سخن گویی را می توانیم دید. عرفای بزرگ و دین داری که می شنایم این گونه سخن گفته اند. چنان که اشارت دادیم خود قرآن به عنوان بزرگ ترین و برترین کتاب مرجع «معرفة المعرفة» و شناخت انسان و راه و خداوند از همین شیوه استفاده می کند. در بسیاری از جاها می بینید که برای شما مثال می زند. مثال هایی می زند که خود شما جواب آن را می دانید، منتها به آن فکر نکرده اید. گاهی اوقات از بدیهی بودن و ساده بودن مثال خنده تان می گیرد ولی بعد به خودتان می گوید که چرا تا به حال به این مقوله فکر نکرده بودم؟ مثلاً می فرماید: آیا دانایان و نادانان با هم یک سان هستند؟ شما یک لحظه فکر می کنید می گوئید: نه نیستند. آیا اهل هدایت و ضلالت یک سان هستند؟ خیلی جاها تمثیل هایی که دارد خیلی جالب است و در خود آیات با صراحت می گوید که خداوند هیچ ابایی ندارد حجب و حیایی از این بابت که یک مفهوم را از دریچه‌ی تمثیل به شما لقاء بکند ندارد. حتی می گوید خداوند ایرادی

نمی‌بیند برای این که شما یک مقوله را بفهمید، حتی به پشه‌ای برای شما مثل بزند. چنان که در آیه‌ی بیست و ششم از سوره‌ی شریفه‌ی بقره می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ». خدا ابایی ندارد که به پشه و کم‌تر از آن مثل بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آن‌هاست. و اما کافران می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟ بسیاری را بدان گم‌راه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گم‌راه می‌کند.

مبیدی مفسر عارف، در تفسیر کشف الاسرار خود در شرح این ماجرا می‌نویسد: گفته‌اند ربّ العالمین این مثل به پشه از بهر آن زد که از عجایب و لطایف در پشه‌ی بدان کوچکی و ضعیفی بیش از آن است که در پیل بدان بزرگی و عظیمی. و تفاوت در جسم و اعضاء پشه بیش از آن است که در جسم و اعضاء پیل، و پیل را چندان رنگ نیست که پشه را که بر همه‌ی رنگ‌های دنیا بسته است. و باز آن که عمرش اندک است، دنیا همیشه از او پُر است، و هرچه پیل را هست از قوایم و خرطوم و دیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت، که پشه بینی که دو دنب دارد و دو پر و باشد که چهار دارد و دست و پای بسیار، و پیل و شیر و نهنگ و مار و کژدم از او گریزان و بر حذر. و او را متورّع آورده‌اند که در نجاست نیفتد چنان که مگس افتد، و غذای او در پوست آدمی نهاده‌اند، خرطومی دارد سر آن تیز، به پوست

آدمی فرو برد و خون برکشد و تا گرسنه است زندگی می‌یابد، چون سیر شود، در حال بمیرد.

خیلی جاها می‌بینید که مفاهیم عمیق توحید و شرک را که همین‌طوری فهم آن بسیار ثقیل است برای شما مثال می‌زند. در مورد توحید و شرک می‌گوید که مثل این می‌ماند که بنده‌ای اربابی دارد و اربابش خشن است و کسی دیگر را مثال می‌زند که او هم اربابی دارد منتها اربابی بسیار مهربان و فهیم، در نتیجه می‌گوید آن کسی که ارباب صالح و سالم و فهیم و مهربانی دارد آن بنده دچار سردرگمی، اضطراب و ندانم کاری نمی‌شود. آن‌چه که ضرورت است و بایسته است بیان می‌کند، این هم همان را انجام می‌دهد و به نتیجه و ثمر می‌نشیند. ولی دیگری چون با ارباب که البته تعبیر قرآن خیلی زیباتر است می‌فرماید: «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ» چند تا ارباب دارد، تمثیل یک ارباب صالح و سالم و فهیم در کنار او یک مردی که بنده است و چند ارباب دارد که «مُتَشَاكِسٌ» یعنی ناسازگار هستند. هیچ کدام با هم نمی‌سازند در یک لحظه چهار پنج فرمان نازل می‌شود که این کار را بکن آن یکی فرمان عکس این را می‌گوید و در نتیجه نوعی بیماری روانی برای اهل شرک پدیدار می‌شود. توحید و شرک را قرآن این قدر راحت برای شما بیان می‌کند.

لحن قرآن در این باره بسیار زیباست و آیه‌ای هم که در این خصوص هست چنین است: «ضَرَبُ اللَّهِ مَثَلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

خدا مثلی می‌زند: مردی را که چند تن در او شریکند «مراد بنده‌ای است که میان چند نفر مشترک باشد» و بر سر او اختلاف دارند. و مردی که تنها از آن یکی باشد. آیا این دو با هم برابرند؟ سپاس خدا را. نه، بیش ترشان نمی‌دانند.

باری، غیر از شیوه‌ی تمثیل، شیوه‌ی گفتاری قرآن بیان داستان است که در مباحث قبلی هم اشاره کردیم. آن قدر داستان بیان می‌کند که بسیاری می‌گویند این که تمامش شد قصّه! «قالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» این‌ها که همه‌اش قصّه است، به چه دردی می‌خورد؟ حکمت کجاست؟ فلسفه کجاست؟ فکر کجاست؟ آن‌چه که اندیشه‌ها را تحریک بکند کجاست؟ بعد می‌بینید آن کسانی که به راستی اهل خرد و اندیشه هستند، اهل فلسفه و معرفت‌اند، از ادراک ژرفای این کلمات، که ظاهر قرآن را تشکیل می‌دهد در مانده می‌شوند و قرآن گاهی اوقات از دریچه‌ی همین گفتار، گوش ما را چنان مخاطب قرار می‌دهد که می‌شنوید و نمی‌شنوید. از واژه‌ها و کلمات و حروفی استفاده می‌کند که ما این کلمات را می‌شناسیم، کنار هم ردیف می‌کنیم ولی هیچ معنایی از آن برای ما حاصل نمی‌شود. شما نیز گاهی خودتان را به تعب می‌اندازید که مفاهیم آن را بفهمید، ادراک بکنید، اما هیچ راهی نیست. حروف مقطعه همین نقش را برای ما خواهند داشت. «الم»، «حم»، «ق»، «کهیعص»، «المص»، «المر»، همه‌ی کلمات و حروف برای ما آشنا است اما:

آیا معنی خاصی دارد؟

آیا باید این معانی را بفهمیم یا نباید بفهمیم؟

اگر نباید بفهمیم پس چرا گفته‌اند؟

اگر باید بفهمیم پس چرا تا به حال نفهمیده‌ایم؟

باید فهمید اما چرا تا به حال نفهمیده‌ایم؟

یکی از معضلات این است که نه آن «نطق الهی» وجود دارد و نه آن گوش «وحی گیر» موجود است. آیا این کلمات را که برای پیامبر (ص) می‌گفتند ایشان نمی‌فهمیدند؟ زمانی که جبرئیل این کلمات را برای پیامبر داشت تلاوت می‌کرد ایشان هیچ حظّ و بهره‌ای نداشتند؟ اگر بگوییم نداشتند، خطا کرده‌ایم و در مقایسه با جهالت خود قیاس مع الفارق نموده‌ایم. البتّه که پیامبر (ص) این‌ها را می‌فهمید. پیامبر برای علی بن ابی‌طالب (ع) قرائت می‌کردند ایشان هم می‌فهمیدند و یک نوع سخن گفتن است برای نوعی از گوش‌ها. آن زمان که جبرئیل وحی را می‌گفت گاهی اوقات پیامبر (ص) در جمعیت بودند تنها کسی که می‌شنید ایشان بودند و اگر علی بن ابی‌طالب (ع) آن‌جا بود که معمولاً حضور داشتند ایشان هم می‌شنیدند. فرق ایشان با پیامبر (ص) این بود که پیامبر (ص) می‌شنیدند و می‌دیدند و حضرت علی (ع) فقط می‌شنیدند. به هر جهت مولانا بر آن است که:

باقیان هم در حرف هم در مقال

تابع استاد و محتاج مثال

زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای

دلق و اشکی گیر در ویرانه‌ای^۱

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۱ و بعد.

اگر اهل این سخن نیستی و حتی تا این حد نمی‌توانی متوجه بشوی که زبان خداوند و حسّ شنوایی او با ما فرق دارد و ما برای شنیدن محتاج آلت شنوایی و برای گفتن محتاج شنیدن هستیم، و اگر تا این حدّ هم نمی‌توانی متوجه بشوی تنها راهش این است که بنشینی و اشک بریزی؛ بلکه از این اشک ریختن به درگاه باری لطفی نصیب تو شود و این پنبه از گوشت برگرفته شود و حجاب ادراک به یک سو افکنده گردد.

زان که آدم زان عتاب از اشک رست
اشک تر باشد دم توبه پرست^۱

به داستان آدم و حوا برمی‌گردد که آن ماجرا پیش می‌آید و سخن خداوند را نمی‌شنوند، آن گاه دچار مشکل می‌شوند و بعد رابطه‌ی خداوند با آن‌ها قطع می‌شود برای این که باز دوباره بتوانند آن کلام دل‌نشین را بشنوند چاره‌ای جز اشک ندارند. این است که مولانا بیان می‌کند:

بهر گریه آمد آدم برزمین
تا بود گریان و نالان و حزین
آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت^۲

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵-۱۶۳۴.

سخن سوم * ۱۵۹

خوب اما این که از چه کسی باید شنید تا این جا به مقدمات اشاره کردیم، برای این که ما بتوانیم بگوییم، محتاج شنیدن هستیم. اما مولانا در همان ابتدای مثنوی که بشنو را به شکل یک امر مستقیم و بی واسطه به همه‌ی ما و در طول تاریخ به همه‌ی کسانی که مخاطب او هستند بیان و اعلام می‌دارد که: «بشنو»، اما برای این که به خطا نرویم و به بی‌راهه کشانده نشویم آن جایی و آن کسی که باید از «آن» شنید را هم در آثار خودش برای ما معرفی می‌کند. صریح‌ترین آن، همان جایی است که می‌گوید: «بشنو از نی». در بحث بعد خواهیم گفت که این «نی» در نظر مولانا چیست؟ و چه مفاهیمی دارد و چه کسانی در نظر مولانا «نی» هستند و بعد باز تاب نی را در مثنوی بررسی خواهیم کرد اما صریح‌ترین همان است که می‌گوید بشنو از نی.

چرا و چگونه؟

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند».

حکایت‌گری با نی نوعی سازگاری ذاتی دارد. سازگاری آن هم از این بابت است که آن کسی که دارد برای شما حکایت می‌کند معمولاً از خودش نمی‌گوید، یعنی هم از خودش برای شما چیزی ندارد که بگوید و نه این که از «خود» می‌خواهد بگوید. نی را یک میلیارد سال بگذارید یک جا بماند، از ماندن و بی هم لب ماندن و از بی‌همدمی، هیچ سخنی با شما نخواهد گفت. «نی» مستعد سخن‌گویی است اما بالقوه، تمامی قدرت‌های سخن‌گویی را دارد، تمامی اصوات را می‌تواند منتقل کند اما از چه دریچه‌ای؛ از دریچه‌ی کسی که دم به دم او بگذارد و لذا مولانا می‌گوید:

با لب دم‌ساز خود گر جفتمی
هم‌چو نی من گفتنی‌ها گفتمی^۱

اما وقتی دم‌ساز نیست خموشی پیشه می‌کند پس:
بشنو از نی چون حکایت می‌کند
وز جدائی‌ها شکایت می‌کند

رمز این که نی سخن‌گو می‌شود این است که جدا افتاده است. نی تا زمانی که حکم گیاه دارد و بر زمین است و متصل به زمین و ریشه است سخن‌گویی ندارد. جدا کردن از نیستان مقدمه است، که نی حامل یک‌سری مفاهیم و پیام‌ها شود و بعد حفره‌هایی که در آن تعبیه می‌کنند هر کدام نشانه‌ی یک چیزی است.

مولانا در باره‌ی «نی» که شاید همان‌طور که بارها اشاره کرده‌ایم همه‌ی عرفان و سخن او باشد در مثنوی و دیوان کبیر فراوان سخن گفته و ما بیان تفصیلی و تحلیلی آن را به «شرح نی نامه» موکول می‌کنیم و در این جا فقط برای نمونه به یک غزل مشهور وی اشارت خواهیم کرد:

هر زمان لطفت همی در پی رسد
ور نه کس را این تقاضا کی رسد
مست عشقم دار دایم در خمار

من نخواهم مستی کز می رسد
ما نیستانیم و عشقش آتشی ست
منتظر کآن آتش اندر نی رسد
این نیستان آب ز آتش می خورد
تازه گردد آتشی کز وی رسد
تا ابد از دوست سبز و تازه ایم
او بهاری نیست کاو را دی رسد
لا شویم از کلّ شیء هالک
چون هلاک و آفت اندر شی رسد
هر کی او ناچیز شد او چیز شد
هر کی مُرد از کبر او در حی رسد^۱

مولانا از نی و نیستان و از آتش بسیار یاد می کند از سوختن و ناله کردن، از فراق، از درد جدایی، از هجران و از همه ی این ها برای ما حکایت ها و داستان ها دارد و این است که حکایت می کنند: «یک شب آتش در نیستانی فتاد / ...» مولانا با این نی و نیستان زندگی کرده و در آن باره حرف و حدیث ها دارد. زمانی که شما بدانید که این نی فقط یک تگّه چوب نیست، تازه به شوق می آید که پیام نی مولانا را یک مقداری جدّی تر بگیرید. «کز نیستان تا مرا ببریده اند» بحث نی تمام شد، مصداق بارز و شاید قطعی نی که مولانا در نی نامه بیان می کند «خودش» است.

۱۶۲ * مولانا و شنیدن (۷)

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

اکنون می‌خواهد این‌ها را باز گو کند اما برای چه کسی؟ برای
کسی که درد فراق را چشیده، سختی جدایی را احساس نموده، تلخی
هجرات را تجربه کرده است. آن که سینه‌ای شرحه شرحه از فراق دارد
و مشتاق وصل به اصل و یافتن گمشده است و البته چنین کسی به
مانند درد عشق کمیاب و در حکم کیمیا و کبریت احمر است. این
است که مولانا می‌گوید:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

درد اشتیاق کدام است؟

نیستان کجاست؟

چرا جدا شده؟

چرا مفارق شده؟

در همین اشعار یک اشاره‌ای شد. گوش نکرد، جدا شد. گوش
نکرد، یعنی نفهمید، نه این که گوش نکرد. نفهمید، خوب گوش نکرد،
جدا شد، جدا شد و به ناله و فغان درآمد.

هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

سخن سوم * ۱۶۳

این‌ها اصولی است ثابت که به آن خواهیم رسید اما حرف گوش نکردن و از آن گیاه خوردن، حالا شما هم می‌خواهید تکرار کنید؟ از حافظ بشنوید:

پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم

حالا باید بینیم خلف هستیم یا نیستیم! به هر جهت مولانا می‌گوید:
از نی بشنو.
چرا؟

چون نی به خودش دعوت نمی‌کند. بر این مبنا خواهید دید که عالی‌ترین مصداق برای نی، پیامبران خدا هستند، چون هیچ پیامبری به خودش دعوت نمی‌کند. همه‌ی پیامبران بدون استثنا داعیان الی الله هستند. همه‌ی آن‌ها به بندگی خداوند دعوت می‌کنند «وَدَاعِیَ اِلٰی اللّٰهِ بِاِذْنِهِ» و حکم آیات و حکم الهی که به واسطه‌ی انبیا در طول زمان‌های متوالی جاری شده همین است. «اَنْ اَعْبُدُوا اللّٰهَ» خدا را بندگی کن! پس پیامبران حکم همین نی را دارند که شما را دعوت می‌کنند. اما این پیام را از کجا آورده‌اند؟ با توجه به این که عموم پیامبران به استثنای یکی دو پیامبر از افراد بسیار عام جامعه بودند، تحصیلاتی نداشتند و در مکتب و مدرسه‌ای تلمذ ننموده بودند، و کارشان رمه‌داری و گله‌داری بود. یکی از هنرنمایی‌های خداوند این است که اشخاصی را پیامبر می‌کند که از این طبقه باشند، اما یک نکته‌ی تربیتی

دارد و آن این که، آن کسی که توان این که چند تا گوسفند را نگهداری کند نداشته باشد، این قدرت را نخواهد داشت که در جامعه‌ی انسانی رهبری بکند و آن‌ها را بچرخاند؛ و همه‌ی پیامبران این تجربه را داشتند حتی پیامبر ما هم چوپانی می کردند، عیسی (ع) چوپان بود، موسی (ع) چوپان بود، ابراهیم (ع) چوپان بود، شعیب (ع) چوپان بود، همه‌ی این‌ها این سابقه و این تجربه را دارند. یعنی کنترل کردن، فرمان دادن، نظم دادن، در تسلط گرفتن، راه نشان دادن و راه بردن، همه‌ی این‌ها در آن تجربیات و تمرین‌های اولیه‌ی آن‌ها به ظهور رسیده بعد از آن انتخاب می شوند و پیامی به آن‌ها القا می شود که خودشان هم با این پیام هیچ آشنایی ندارند، فقط استعدادش را دارند که بگیرند. پیامبر (ص) زمانی که می خواهند از ایشان بت بسازند و در باره‌اش غلو کنند، و می گویند فرشته که نیستی ظاهرت شبیه ماست اما مثل ما هم نیستی، بلافاصله وحی می آید که به این‌ها بفهمان «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» بگو من هم مثل شما بشر هستم ولی یک فرق ماهوی و بنیادین با شما دارم، «یوحی» به من وحی می شود، من در وجودم گیرنده‌ای دارم که شما این گیرنده را ندارید، یا ندارید یا اگر دارید فعال نیست، اما من پیام را از خداوند می گیرم و به حکم و اجازه‌ی او به انسان‌ها ابلاغ می کنم. در ادامه وحی می آید: «إِلَيَّ أَتُمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ» یک اشاره‌ی لطیفی دارد که نشان دهنده‌ی این است که این استعداد و این گیرندگی در وجود همه‌ی ما هست. اگر فعال نیست

مشکل خود ماست، این سیستم را خودمان باید به کار بیندازیم و فعّال بکنیم به خاطر همین در ادامه ی آیه می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» هر کس می خواهد با خداوند دیدار بکند، راهش باز است، اما شرط دارد، شرط مهمّی هم دارد و اساس دین و ایمان و مسلمانی است و آن این که: «فَلْيَعْمَلْ»، باید کار بکند، فعّالیت بکند. اما چه طوری فعّالیت بکند؟ چه طوری کار بکند؟ قرآن می فرماید: «عَمَلًا صَالِحًا» کار بسیار بایسته و شایسته، کاری مناسب و متناسب با وجودش بکند و نیز: «وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» برای خداوند شریک قائل نشود.

این که برای خداوند شریک قائل نشود فکر نکنید که فقط باید در لفظ بگویند: «لا اله الا الله» خدا یکی است دو تا نیست. نه، بلکه در عمل باید به این جا برسد. لفظ منفرد و تنها در جایی که به تأیید عمل در نیامده باشد به چه کاری می آید؟ وقتی که پیامبر (ص) می فرماید: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»، بگویند خدایی جز خدای یکتا نیست، یعنی شما همین که این عبارت شریف را بر زبان برانید آیا رستگار می شوید و نجات پیدا می کنید؟ رستگاری یک فعل است از قِبَل فعل رستگاری پدیدار می شود شما باید به این «توحید» با تمامی وجود برسید تا نفی «شرک» بکنید. در عمل شرک را ترک بکنید، نه در لفظ؛ در لفظ شیطان هم ترک کرد اما در عمل اسیر این شرک شد. وقتی که خداوند به او فرمان داد که سجده بکن، نکرد به هر علّتی، نمی خواهم بحث کنم که چرا سجده نکرد، دو گانه گرا شد. یعنی در کنار فرمان خداوند یک چیز دیگری را اصل قرار داد و پرسید برای چی؟ نوعی انانیت و خودبینی که نشان نشیندن است. این خودِ نفسانی که رو

می آید گوش دیگر کار نمی کند. برای چه باید در مقابل این خاک سجده کنم؟ و این در حالی است که من از او بهترم «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»^۱ من خیلی بهتر از او هستم. «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۲ من را از آتش خلق کردی و او را از گِل. بعد خواهیم رسید که او فقط یک ظاهر را دید چون دریچه‌ی گوش او بسته شد دریچه‌ی چشمش هم بسته شد.

شیطان کلام خداوند را نشنید، خداوند مُهر بر گوش و چشمش زد. «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ»^۳ کر و کورش کرد و در مجموع گنگ. عاقبت چه شد؟ از درگاه رانده شد. تا کی؟ «إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»^۴. اما آیا راه برگشتی هست؟ ظاهراً خودش راهی برای بازگشت خود باقی نگذاشته، مگر این که خداوند از صفت رحمانیت و رحیمیت خودش استفاده بکند و خطای بزرگ وی را ندید بگیرد و کأن لم یکن تلقی بکند.

گناه و خطای شیطان در آن مقطع یکی و دوتا نبود، پیاپی خطاهای فاحش کرد و خطای بزرگ دیگری که بر گردن اوست و از زبان کم خرد او برآمد، این که گناه را در مقوله‌ی جبر به خدا نسبت داد و بیان داشت که تو مرا اغوا و گمراه کردی! مولانا نیز از این ماجرا به دقت تمام یاد کرده و بیان داشته است:

گفت شیطان که: بما أَعْوَيْتَنِي

۱ و ۲- سوره اعراف / آیه ۱۲.

۳- سوره بقره / آیه ۷.

۴- سوره ص / آیه ۷۸.

کرد فعل خود نهان دیو دنی
گفت آدم که: ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش کرد
زان گنه برخود زدن، او بر بخورد
بعد توبه گفتش: ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم و محن؟
نه که تقدیر و قضای من بُد آن؟
چون به وقت عذر کردستی نهان؟
گفت: ترسیدم، ادب نگذاشتم
گفت: من هم پاس آنت داشتم
هر که آرد حرمت او حرمت برد
هر که آرد قند لوزینه خورد^۱

این عبارات تقریباً به نوعی دیگر در خود قرآن هم آمده و مولانا
آن را تفسیر کرده و برداشتی عرفانی را بیان نموده است. به هر جهت
آنچه که سبب شد تا از آدم ادب و از ابلیس جسارت و بی ادبی را
شاهد باشیم همانا شنیدن و خوب شنیدن کلمات و سخنان خداوند
بوده که در آدم کارگر افتاده و در ابلیس به علت نشنیدن بی اثر بوده
است.

پس از نی باید شنید و تمامی کسانی که به نوعی این حالت نی را

۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۴۸۸-۱۴۹۴.

در خود دارند، یعنی درون تهی هستند و از «خود» چیزی نمی‌گویند و به «خود» دعوت نمی‌کنند. بر این مبنا شواهدی از دیوان شمس می‌آوریم که تأمل بیشتری صورت گیرد که دیوان کبیر علی‌رغم اعتقاد برخی که می‌گویند جدا از مثنوی است، اتفاقاً بیان می‌کنیم که دیوان کبیر شرح مثنوی است. خیلی از ابیات و واژه‌های سخت مثنوی در دیوان کبیر معنا پیدا می‌کند و لذا اگر کسی به دیوان کبیر رجوع نکند و بگوید که همین مثنوی، خودش را شرح می‌کند یا به شروح دیگر مراجعه کند از فهم بسیاری از غوامض مثنوی باز می‌ماند. به هر جهت نمونه‌ای از دیوان کبیر را در ادامه بحث ذکر می‌کنیم که مولانا در آن‌ها خودش را به جای نی گذاشته و هم‌چنان که می‌گوید: «بشنو از نی» در این جا می‌گوید بشنو از «من». از من بشنو، هرچند که در اولین حکایت مثنوی هم با شما این گونه سخن می‌گوید:

بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن

نقد حال خویش را گری بریم

هم زدنیام هم زعقبی برخوریم^۱

در این ابیات که خود گوینده‌ی داستان است کار نی را انجام می‌دهد و حکایتی را بیان می‌کند که «نقد حال» خود مولاناست و آغاز مثنوی را با اولین مصداق نی یعنی مولانا آغاز می‌کند، و این داستان هم چنان به گونه‌های دیگر متنها در حدیث دیگران تا انتهای

۱- مثنوی، انتهای نی نامه در دفتر اوّل و ابتدای حکایت پادشاه و کنیزک.

سخن سوم * ۱۶۹

عمداً نیمه کاره مانده‌ی دفتر ششم مثنوی ادامه پیدا می‌کند. در بیتی دیگر از دیوان کبیر می‌گوید:

یک پند زمن بشنو خواهی نشوی رسوا
من خمره‌ی افیونم زنه‌ار سرم مگشا^۱

آنچه که از قصه‌ها طلب می‌شود حصّه و بهره‌ای است که در نتیجه و انتهای داستان و حکایت باید نصیب و سهم مخاطب و شنونده باشد، و پند عارفان نیز همان نتیجه را در بر دارد و مولانا در این جا راه را نزدیک کرده و مستقیماً سخن خویش را بیان می‌کند و پند خویش را به همه‌ی کسانی که مدّعیانند منتقل می‌سازد و از بسیار نزدیک شدن جاهلانه و مغرضانه به وی بیم و پرهیز می‌دهد، این است که نزدیک شدن به مولانا سخت است. در مباحث بعد خواهیم گفت که چرا زبان مولانا زبان سختی است. باری در این خصوص که او خود مصداق نی است یک بار دیگر و آشکارا بیان می‌کند:

ما غریبان فراقیم ای شهان
بشنوید از ما الی الله المأب^۲

باز در جای دیگر می‌گوید:

طالباً بشنو که بانگ آتش است

۱- دیوان کبیر، غزل ۸۹.

۲- دیوان کبیر، غزل ۳۰۴.

تا نینداری که این گفتار ماست^۱

این بیت شرح بی‌تی است که در «نی نامه» آمده است که:
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

سر خود حرف نمی‌زنیم، این‌ها آتشی است که درون ما ریخته‌اند و کلام ما شعله‌ور است، گرمی کلام ما، و تأثیر کلام عارف به دلیل این است که در وجود او نوعی حرارت و جوشش معنوی در ذکر و یاد خدا و نیز نوعی عشق الهی قرار داده‌اند و با این عشق او را آتشین کرده‌اند و به همین خاطر است که هر کلمه‌ی او یک نفر را آتش می‌زند.

هین آن لب ساغر بنه اندر لب خشکم
وان گه بشنو سحر محقق ز دهانم^۲

هم‌سخنی و مجانست شرط برون‌ریز و فاش کردن کلمات معنوی و بزرگ است و تا این هم لبی صورت نگیرد و آدمی با هم جنس معنوی و الهی خود همراه و همگام نگردد مجالی برای سخن گفتن نمی‌یابد و از این خاطر است که بیان می‌دارد هر که از هم‌زبان خود جدا شود به قولی «بی‌نوا» و یا به تعبیری «بی‌زبان» می‌گردد. به هر

۱- دیوان کبیر، غزل ۴۲۹.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۴۸۹.

سخن سوم * ۱۷۱

جهت مولانا ناطق معنوی و سخن گوی بزرگی است که برخی اسرار را
برای گوش‌های شنوایان می‌کند و از جمله این‌که:

بانگ نای لم یزل بشنو زمن
گر چو پشت چنگ اندر خم شدم^۱

صراحت مولانا در این‌که نوازنده‌ی نای الهی است و از وجود او و
از لب‌های او به جهت ریاضات و صفایی که یافته و پاک و طاهر
گشته است توان نغمه‌های الستی و ازلی را در خود می‌بیند و می‌تواند
آن‌را به مردان و زنان مشتاق آن اصوات و نغمه‌ها که دارای گوش‌ی
صحیح و سالم هستند ارائه دهد. مولانا باز هم بیان می‌کند که:

بشنو این حرف غریبانه را
قصه غریب آمد و گوینده هم^۲

بسیاری افراد به کهنه داستان‌های مولانا آن‌گونه که او می‌خواسته
راه نبردند. کلمات مولانا در این بیت بسیار عجیب و محزون است.
حرف غریبانه، قصه غریبانه و گوینده‌ای که غریب است، در میان
جمع و دلش تنه‌است، و به گفته‌ی شیخ سعدی «جای دیگر است»،
تن‌ها و بدن‌ها او را دوره و محاصره کرده‌اند ولی بهره‌ای از وی
نمی‌یابند، آخر روح بلند او در اجسام نتراشیده و صیقل نیافته‌ی ایشان
آرام نمی‌گیرد و قرار نمی‌یابد. گوش آنان قصه‌های غریبانه‌ی وی را از

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۶۶۱.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۷۶۹.

۱۷۲ * مولانا و شنیدن (۷)

عالم علوی و جهان شهود نمی شناسد؛ به خاطر همین می گوید:

من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت خوش حالان و بد حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من^۱

همه کس خود را با این مصداق نی که تا رسیدن به ما راهی
پرخون را طی کرده و از نیستان الست نکته ها و سخنان نابی در ذهن و
ضمیر نگه داشته، قرین و عجین می بینند ولی واقع این است که با او نه
قریب که غریبه اند، و از شناخت وجود او فرسنگ های نوری فاصله
دارند، فاصله ای به بلندای «بالا»، که: «ما زبالاییم و بالا می رویم»، و رمز
گویایی و خموشی او را باید در همین ها جست که:

الفاظ خاموشان تو بشنوده بیهوشان تو
خاموشم و جوشان تو مانند دریای علن^۲

هم خاموش و هم پُر گفتار. تَخْلَصش «خموش» و «خمش» و
«خاموش» است. مولانای پرگفتار تَخْلَص خموش دارد و با این
خموشی این همه گفتار نغز گفته است. گفتاری بلند و ناب که در نوع
خود یگانه و تنها و منفرد است و از زمان او تا کنون کسی نتوانسته
چونان او از آن عالم و با جنس ابریشم و پرنیان سخن بگوید.

۱- مثنوی، نی نامه.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۸۰۸.

هرطرفی که بشنوی ناله‌ی عاشقانه‌ای
قصه‌ی ماست آن همه حقّ خدا که هم‌چنین^۱

راست می‌گوید، از زمان او تا کنون همه جا ذکر حکایات و روایات اوست، مجلس و محفلی از یاد آن عارف و ولیّ خدا خالی نبوده و البته هم نخواهد بود. که مولانا شخصیّتی فرا زمانی و فرا مکانی است و متعلّق به همه‌ی دل‌های واقف و عارف و همه‌ی کسانی که میلی به دانستن و شناختن خداوند دارند. و اکنون این قصه‌ی مولاناست که در همه جای جهان در گرفته و در شرق و غرب از او می‌گویند و به او استناد می‌کنند.

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن

اولین داستان، داستان عشق است. و این داستان عشق که مثنوی مولانا و خود مولانا عهده‌دار بیان و ذکر و انتقال و تعلیم آن شده‌اند از قضا وصف حال و یا به تعبیر خود او نقد حال وی است و درک این نقد حال فراتر از درک عوام و حتّی خواص است.

نشانی‌هاست در چشمش نشان کن، نشان کن
زمن بشنو که وقت آمد کشانش کن، کشانش کن^۲

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۸۲۶، بیت ۸.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۸۵۱، بیت ۱.

اما شناخت این نشانی‌ها کار هر کسی نیست مگر آن که با افسون
نگاه و قدرت چشم‌ها آشنا باشند، اما کیست که بتواند در دیده‌ی او
دیده در دوزد و او را نگاه کند و از قدرت نگاه او جان از قالب تهی
نسازد؟ تا چه رسد به رؤیت نشانه‌های نگاه!

خمش کن من چو تو بودم خمش کردم بیاسودم
اگر تو بشنوی از من خمش باشی بیاسایی^۱

ظاهراً کسی را دارد نصیحت می‌کند که پیش مولانا بلبل زبانی
می‌کرده. همه‌ی آفت‌ها هم مال زبان است. تا می‌گفتم آفت بود،
خاموش شدم و نتیجه‌اش را دیدم. پند مولانا را بشنوید!
به باغ بلبل مستم صغیر من بشنو
مباش در قفسی و کناره‌ی بامی^۲

بد نیست به پند عارفان اگر میل به کمال وجود دارد توجهی ویژه
مبدول داریم. عارفان پندشان اگر هم در ظاهر شرنگ باشد در باطن
نوش آفرین و احلی من العسل است، اما آنان که زودرنج و کم طاقتند
قدرت ادراک این امور را ندارند.

گفت و گویم من تو را ای دوربین بسته چشم
بشنو از من پند جانی، محکمی، پیرانه‌ای^۳

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۴۹۸.

۲- دیوان کبیر، غزل ۳۰۵۸.

۳- دیوان کبیر، غزل ۲۷۸۹.

سخن سوم * ۱۷۵

پند جانی یعنی پندی که با تمام وجودم دارم می گویم و حاصل
عمرم است از آن نوعی که می گوید: «حاصل عمرم سه سخن بیش
نیست»، همین طوری تو را نصیحت نمی کنم، ماحصل عمری تجربه‌ی
عرفانی است، ماحصل عمری سلوک و خلوت با حق است.

بیا بشنو حدیث پوست کنده
همه مغزم چو در مغزم نشستی^۱

شواهد دیگری هم هست، مولانا دعوت می کند که به غیر از نی و
به غیر از خود او از چیزهای دیگر هم می توان شنید. اگر گوش را باز
بکنیم کلمات دیگری هست، اصوات دیگری هست که قابل شنیدن
باشد که بخشی از آن از «خداوند» است که البته برای شنیدن کلام
و حیانی گوش و حیانی هم لازم است. در یک مورد می گوید:

بشنو از قول خدا، هست زمین مهد شما
گر نبود طفل چرا بسته‌ی گهواره شوی^۲

بزرگ شوید، راه بیافتید، این که روی زمین نشسته‌اید نشان
دهنده‌ی این است که شما هنوز طفل هستید و زمین هم گهواره‌ی
شماست. نه تنها ما طفل هستیم بلکه این سلسله مراتب طفلی حتی
گاهی تا برخی از اولیاء هم می کشد. که به رسول خدا(ص) گفتند که:
شنیدیم که حضرت عیسی بن مریم(ع) بر روی آب حرکت می کردند!

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۶۷۷.

۲- دیوان کبیر، غزل ۵۴۴.

حضرت فرمود: اگر اندکی ایمان او افزون بودی به هوا پریدی! آب هم متصل به زمین است، زمینی بودن است، هر چند که عیسی (ع) موجودی استثنایی است و به نوعی غیر بشری است ولی در عین حال روی این زمین زندگی می کرد. آن بُعد غیر بشری در نهایت او را به فلک چهارم کشاند.

به غیر از خداوند به صورت اشاره وار در این جا ذکر می کنیم که مولانا می گوید اگر می خواهید چیزی بشنوید از «قرآن» بشنوید یا از «پیغمبران» بشنوید یا از «خاموشان» بشنوید. این واژه ی خاموشان خیلی پر معناست که یک نمونه اش را مولانا به نقل حکایت امیرالمؤمنین علی (ع) بیان می کند. خاموشان مردگان هستند، اما این مردگان در واقع زندگانند ولی از نطق صوری که ما می توانیم صدایشان را بشنویم افتاده اند، با این حال در اوج شنوایی واقع شده اند و بهتر از هر کس دیگر می توانند بشنوند، هر چند که ناطق هم هستند ولی صدایشان به گوش من و شما نمی رسد مگر آن که گوش خود را بسیار لطیف و نرم کرده و آشنا با آن جهان نموده باشیم. نقل می کنند که امیرالمؤمنین (ع) در یکی از پیکارها بعد از این که پیروز شدند در مسیر برگشت به قبرستانی رسیدند، قبرستان کهنه ای بود. ایستادند بالای محله ی خاموشان و شروع کردند به خطبه خوانی. ایشان سخن گفتند اما در این سخن گویی مردگان را مخاطب قرار دادند. یک سری از اصحاب حیرت کردند که ایشان با چه کسی یا با چه کسانی سخن می گویند، فکر کردند شخصی آن جا است نگاه کردند دیدند قبرستان است. حضرت روی به مردگان و خاموشان کرده فرمودند: شما مُردید،

بچه‌هایتان بزرگ شدند، ارث‌های شما را خوردند، خانه‌های شما دگرگون شد، بچه‌هایتان رفتند، خانواده‌ی شما رفتند، و... تحولات و دگرگونی‌هایی که پدید آمده بود یک به یک گفتند و بعد فرمودند: این اخبار من بود برای شما، حالا شما اخبارتان را بازگو کنید. اصحاب گفتند: مگر این‌ها می‌شنوند یا می‌توانند سخن بگویند؟ حضرت فرمود: هم گویا هستند هم خموش. خموش هستند چون شما صدایشان را نمی‌شنوید، اما گویا هستند اگر شما می‌توانستید کلام آن‌ها را بشنوید. لحظه‌ای در تکامل درنگ می‌کردید، بهترین معلم خموشان هستند اما اگر بشود کلام آن‌ها را شنید.

به غیر از این مولانا می‌گوید از «یاران جانی» بشنوید که معمولاً این یاران کسانی هستند که «اهل سلوک‌اند» و یا کسانی هستند که افاضه‌ی غیب بر آن‌ها صورت گرفته است. در جایی می‌گوید از «دل» بشنوید، چون دل اگر غبار نداشته باشد به واسطه‌ی این که به تعبیر زیبای حافظ «آینه‌ی شاهی» است شما را خوب راهنمایی می‌کند. در چند مورد هم با صراحت پدیده‌های طبیعی را به عنوان سخن‌گویان خوش معرفی می‌کند که شما از آن‌ها بشنوید مثل غنچه‌ی سربسته. این غنچه‌ی سربسته با شما سخن می‌گوید. در جایی مولانا می‌گوید از «مرغ» بشنوید، از «باغ» بشنوید. در جایی می‌گوید که از زبان سبز «برگ» بشنوید، در جایی می‌گوید از «گلشن» بشنوید و در جایی دیگر می‌گوید از «رعد آسمان» بشنوید. در یک جا می‌گوید از «سوسن» بشنوید. در یکی دو مورد هم اشاره می‌کند که از «عشق» بشنو! و در یکی دو جا هم می‌گوید از «شمس تبریزی» بشنو، که در این جا چند

۱۷۸ * مولانا و شنیدن (۷)

مورد ذکر می شود.

به گوش جان بشنو از غریو مشتاقان
هزار غلغله در جو گنبد خضرا^۱

این از آن نوع مشتاقانی است که مولانا دنبالش می گردد، و در
کتاب شریف مثنوی بیان می دارد:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

در جایی می گوید:

بشنو از ایمان که می گوید به آواز بلند
با دو زلف کافرت کایمان مبادا بی شما^۲

ایمان هم از مسائلی است که مولانا در باره ی آن حرف و
حدیث های زیادی برای گفتن دارد، و در این جا از او به عنوان یکی
از گویندگان که بایسته است که حرف آن را بشنویم یاد می کند.

بشنو از آیت قرآن مجید

گر تو باور نکنی قول مرا^۳

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۱۳.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۴۰.

۳- دیوان کبیر، غزل ۱۸۲.

سخن سوم * ۱۷۹

مولانا می گوید اگر حرف مرا قبول نداری از قرآن برایست سند
بیاورم. بشنو، بین قرآن چه می گوید! در مثنوی و در دیوان کبیر از
قرآن شاهد‌های فراوانی می بینیم که مولانا به بیان آورده و اساساً قرآن
مهم ترین و عالی ترین مرجع مولانا برای تدبیر و اندیشه و برای بیان
مطالب الهی و عرفانی است. این است که در سراسر مثنوی نشانه های
آیات قرآن دیده می شود، و سخنان مولانا در نظم و به فارسی نوعی
تفسیر عرفانی قرآن مجید است. درجایی می گوید:

از رعد آسمان بشنو تو آواز دهل یعنی
عروسی دارد این عالم که بستان پُر جهیز آمد^۱

پس به سخنگویان باید «رعد آسمان» را هم افزود، و غیر از آن
باید از «دهل خاموشان» هم یاد کرد که با همه ی خاموشی بسیار ناطق
و گویا و گاه فریاد زننده است ولی باید گفت: کو گوش شنوا؟!۱

خامش و بشنو دهل خاموشان
ایّدک الله به عیش جدید^۲

در جایی دیگر از «گلشن» یاد می کند و او را گویای رازها و
اسرار، تلقی می نماید و در دیوان کبیر می گوید:
بشنو ز گلشن رازها بی حرف و بی آوازا

۱- دیوان کبیر، غزل ۵۸۹.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۰۰۶.

بر ساخت بلبل سازها گر فهم آن دستان کنی^۱

گلشن با شما با زبان معمولی که سخن نمی گوید با زبان خودش صحبت می کند. شما گوش گلشن نیوش را به کار بیندازید با شما سخن خواهد گفت. مولانا از قضا در یکی از دفترهایش در داستان داوود و سلیمان(ع) بیان می کند که وقتی سلیمان(ع) می خواهد معبد اصلی را بنا بکند بعد از این که معبد تمام می شود خداوند اطلاعات ویژه ای را از گیاهان در اختیار ایشان قرار می دهد. یعنی گوشه به ایشان می دهد که کلمات یا اصوات گیاهان را بشنوند و مبنای طب گیاهی را بسیاری از همین نقطه تلقی می کنند که هر روز گیاه تازه ای در بام معبد رشد می کرد و سلیمان(ع) از او می پرسید که نام تو چیست؟ مشخصات تو چیست؟ در چه جاهایی رشد می کنی و خاصیت تو چیست؟ و گیاه به زبان خودش تمامی خاصیت دارویی و درمانی خود را بیان می کرد. و به تعبیر مولانا طیبیان این فن را از او آموختند و در کتاب های طبّی نوشتند و انتشار دادند. بیان مولانا در این باره چنین است:

هر صباحی چون سلیمان آمدی
خاضع اندر مسجد اقصی شدی
نو گیاهی رُسته دیدی اندر او
پس بگفتی نام و نفع خود بگو

تو چه دارویی چه‌ای نامت چی است؟
 تو زیان کی و نفعت بر کی است؟
 پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام
 که من آن را جانم و این را جِمام
 من مر این را زهرم و او را شکر
 نام من این است بر لوح از قدر
 پس طیبیان از سلیمان زان گیا
 عالم و دانا شدند مقتدا
 تا کتب‌های طیبی ساختند
 جسم را از رنج می‌پرداختند
 این نجوم و طب، وحی انبیاست
 عقل و حس را سوی بی‌سوره کجاست؟
 عقل جزوی عقل استخراج نیست
 جز پذیرای فن و محتاج نیست
 قابل تعلیم و فهم است این خرد
 لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
 جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود
 اوّل او، لیک عقل آن را فزود^۱

با توجه به دانشی که منشاء آن وحی الهی است و البته به تعبیر
 مولانا همه‌ی دانش‌ها چنین هستند، در عین حال خامان بسیاری وجود

۱- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۸۷-۱۲۹۷.

۱۸۲ * مولانا و شنیدن (۷)

دارند که در این راه مدّعی شده و خود را دانای علوم قلمداد می‌نمایند و این در حالی است که آنان مقلدان خام و ناشی‌یی هستند که جز صورتِ صوت و ظاهرِ لفظ را در درون حک نکرده‌اند. ایشان کسانی‌اند که می‌توانند ادای بلبل را در آورده و صدایش را تقلید کنند اما هرگز نمی‌توانند بفهمند که بلبل و دیگر موجوداتی که وی از آنها تقلید می‌کند چه چیزی را بیان می‌دارند. مولانا می‌گوید:

گر بیاموزی صفیرِ بللی
تو چه دانی کاو چه گوید با گلی^۱

می‌توان مثل بلبل چهچه زد و ادایش را در آورد اما آیا تو می‌دانی که وقتی بلبل چهچه می‌زند و آواز می‌خواند، با گل چه نغمه‌سرایی می‌کند و چه حرف و حدیثی بین آنها ردّ و بدل می‌شود؟ اگر او سخن گل را نشنود برایش نغمه‌سرایی نمی‌کند، این دوتا یعنی گل و بلبل مخاطبان هم هستند، این می‌گوید و آن می‌فهمد و آن می‌گوید و این می‌فهمد و در هر دو شنیدن به قوّت تمام وجود دارد؛ اما آیا شما هم مخاطب آنها هستید؟ کلام آنها را می‌شنوید و می‌فهمید؟ «برساخت بلبل سازها» در دستگاه‌های مختلف دارد برای شما نغمه‌سرایی می‌کند «گر فهم آن دستان کنی».

خاموش و بشنو ای پدر از باغ و مرغان نوخبر
پیکان پرّان آمده از لا مکان از لا مکان^۲

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۸.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۷۹۴.

موجودات لحظه به لحظه خبرهای تازه دارند چون وحی که می آید، از این بابت که مأمور گفتار نیستند، گوش شنوا دارند وحی که می آید بسیاری از این ها وحی های طبیعی را می گیرند مثل زنبور که در قرآن با صراحت آمده که خداوند بر زنبور وحی فرستاد، در آیه ی دیگر می فرماید که ما وحی فرستادیم بر آسمان ها، بر زمین، بر گیاه، بر حیوان، بر همه ی این ها نوعی وحی خاص خودشان جاری است و لذا استمرار وحی سبب می شود که این ها لحظه به لحظه کلام برای گفتن داشته باشند اما گوش می خواهد.

چو سوسن صد زبان داری درکش از این زاری
زغنچه بسته لب بشنو زخاموشان خبر باری^۱

کسانی که می گویند ما حرف برای گفتن داریم حرف آن ها را نشنوید بیش تر آن ها اذعاست، اکثراً ظاهر الفاظ و صورت واژه هاست، از حقیقت علم خبری نیست، زیرا که در آنان آن حرکت های خاص اولیاء و خاستگاه این دانش ها باشد موجود نیست.

زسوسن بشنو ای ریحان که سوسن صد زبان دارد
به دشت آب و گل بنگر که پُر نقش و نگار آمد^۲

سوسن با صد زبان گاه خاموش است، اما حرف ها برای گفتن دارد.

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۵۲۶.

۲- دیوان کبیر، غزل ۵۷۵.

۱۸۴ * مولانا و شنیدن (۷)

بشنو تو زیغمبر فرمود که سیم و زر
از صدقه نشد کم تر و ده چه به درویشان^۱

مولانا می گوید از پیامبر خدا بشنو که او از خدا شنیده است و
راست ترین و درست ترین خبرها سخن (رسول) است و مولانا و دیگر
عارفان نیز سخن خود را بیش تر از زبان رسول خدا دریافت داشته اند
که شنیدن از زبان او فخری است که کسانی را در جامعه ی فقه و
حدیث و عرفان به افتخاراتی رسانیده است.

بشنو از دل نکته های بی سخن
و آن چه اندر فهم ناید فهم کن^۲

از دل بشنوید چون پیامبر (ص) می فرماید: هر زمانی که به نتیجه
نرسیدید و در شرایطی بودید که وحی الهی برایتان محرز نبود و عقل
به جایی نرسید به دل اعتنا و به رأی آن اکتفا کنید که دل شما را
گمراه نمی کند. «استفت قلبک» از قلبت فتوا بخواه!

پس پیامبر گفت استفتوا القلوب
گرچه مفتیتان برون گوید خطوب
گفته است استفت قلبک آن رسول
گرچه مفتی برون گوید فضول^۳

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۷۶۵.

۲- دیوان کبیر، غزل ۲۰۱۰.

۳- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۸۰.

سخن سوم * ۱۸۵

از این بابت سخنان زیادی در مثنوی وجود دارد که باید با دقت در آن باره به بررسی پرداخت، که آن را به جایی دیگر وامی گذاریم.
بشنو سخن یاران بگریز ز طرّاران
از جمع مکش خود را استیزه مکن مسته^۱

سخن یاران که با سالک هم راه و یاورند نیز شنیدنی است که آنان جز به صلاح و جز به صواب سخن نمی گویند و از گفتن قصد خودنمایی و کبر را ندارند بلکه نیتشان اصلاح و ارشاد دیگر یاران است. و سخن ایشان نه از روی هوای نفس بلکه از روی اخلاص و خرد است.

خامش ز عشق بشنو گوید تو گر مرایی
من یار رستم نام نی یار مرد حیزم^۲

من با نامردها کاری ندارم مرد باش، من مال توام. عشق از حیزان بی زار است، از آنان می رمد و در جست و جوی مردان مرد و رستم صفتان است. پس عشق نیز سخن گوست و گوشی که باید از او سخن بشنود نیز گوش پهلوان است و تا مردی و مردانگی را در خود یافت نکنیم به مجلس سخن عشق اذن ورودمان نمی دهند.
بشنو ز شمس مفخر تبریز باقیش

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۳۰۰.

۲- دیوان کبیر، غزل ۱۶۹۷.

زیرا تمام قصّه از آن شاه نستدیم^۱

این‌هایی که ما گفتیم بخشی از آن حرف‌هایی بود که از او
شنیدیم بقیّه‌اش را نشنیدیم شما بشنوید، من هم خواهم شنید.
بشنو ز زبان سبز هر برگ
کز غیب بروید آن‌چه کاری^۲

این ابیات فقط شواهد است و نمونه‌هایی از بسیار است، مثوی
سرشار از توضیح و شرح این ابیات است.
بانگ تسبیح بشنو از بالا
پس تو هم سَبِّح اسمّه الاعلیٰ^۳

اگر گوش را باز بکنیم متوجّه می‌شویم که آن بالا چه شور و
غوغایی است. فکر نکنید شور و غوغا در این جاست، اصلاً، در مقابل
غوغایی که در آن جاست این‌جا چیزی نیست، آن‌جا نغمه‌سرای است
و چرخ زدن و رقصیدن و سرود و آهنگ‌هایی است. لحظه به لحظه
«يَطُوفُونَ الْمَلَائِكَةُ حَوْلَ الْعَرْشِ» ملائک می‌چرخند و رقص می‌کنند،
سماع می‌کنند برگرد عرش، امّا سماع بی‌موسیقی که نمی‌شود، بی‌ترنّم
و نغمه و سرود که نمی‌شود، امّا این صدای ترنّم را ملکوتیان می‌شنوند.

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۷۰۵.

۲- دیوان کبیر، غزل ۲۷۴۸.

۳- دیوان کبیر، غزل ۲۳۷.

بشنو سماع آسمان خیزد ای دیوانگان
جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم^۱

و بعد مولانا پیامی دارد می گوید:

یک لحظه مشو ملول، بشنو

تا باشدت از خدا ثوابی^۲

از شنیدن خسته نشوید اما از اشخاصی که گفتیم باید شنید از تعبیر
خسته شوید. به هر جهت بعد از این شنیدن‌هایی که به دنبال کشف
حقیقت هستید، خداوند حقیقت‌هایی را برای شما آشکار خواهد کرد
هیچ کس را بی نصیب نمی‌گذارد مگر این که حکم قضا بر او برود
حکم قضا که بر او برود مشکل این جوری می‌شود که:

مهر حق بر گوش و بر چشم و خرد

گر فلاطون است حیوانش کند^۳

اما برخی از گوش‌ها برخی کلمات را نمی‌شنوند.

قل تعالوا قل تعالوا گفت رب

ای سستوران رمیده از ادب^۴

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۳۷۰.

۲- دیوان کبیر، غزل ۲۷۳۸.

۳- مثنوی، دفتر چهارم، بیت: ۱۹۲۳.

۴- سوره مائده/آیه ۱۰۴ و سوره نساء/آیه ۶۱.

خداوند می گوید بیایید بیایید به همه می گوید:
 بازآ بازآ هر آن که هستی بازآ
 گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
 این درگه ما درگه نومیدی نیست
 صدار اگر توبه شکستی بازآ^۱

این عبارت گفته‌ی خداوند است مولانا می گوید:
 قل تعالوا قل تعالوا گفت رب
 ای ستوران رمیده از ادب
 گر نیایند ای نبی غمگین مشو
 زان دو بی تمکین تو پر از کین مشو^۲

پیامبر ناراحت می شود، وحی فرمودند: به سمت خداوند بیایید!
 گوش نمی کردند، گوش نمی دادند به کلام پیامبر. پیامبر می فرمودند:
 بشنوید این کلام خداست. کلام خدا را که بشنوید در شما تحول و
 دگرگونی ایجاد می کند. و عجیب این جاست که به نقل تاریخ
 وقتی که پیامبر سخن می گفتند بسیاری از کفار می گفتند که دست در
 گوش هایتان بگذارید که صدای پیامبر را نشنوید. چون اگر صدای او
 را بشنوید دگرگون نمی شوید. صدای او دگرگون کننده است. حالا
 می فهمید که چرا قرآن خواندن‌های ما چرا زیاد تأثیر ندارد، چون

۱- سخنان منظوم ابوسعید، ص ۴، رباعی ۲۱.

۲- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱ و بعد.

صوت و نغمه و صدای «نبی» نیست.

گوش بعضی زین تعالوها کر است
هر ستوری را صطبلی دیگر است^۱

همه‌ی حیوانات را در یک جا قرار نمی‌دهند هر دامی یک شأنی
دارد.

منحزم گردند بعضی زین صدا
هست هر اسبی را طویله‌ی او جدا^۲

بعضی از صدای وحی فرار می‌کنند، متوحش می‌شوند. درست هم
هست زیرا مثل است که: اسب سلطان را با یابوهای دیگر در یک جا
قرار نمی‌دهند هر کسی یک شأنی دارد. یکی از زهاد زمان بایزید به
ایشان گفت شیخا! تمام کارهایی که تو می‌کنی ما هم داریم انجام
می‌دهیم. نماز می‌خوانی ما هم که می‌خوانیم، روزه می‌گیری ما هم
روزه می‌گیریم، زهد پیشه کردی ما هم که داریم پیشه می‌کنیم،
ریاضت می‌کشی ما هم که می‌کشیم پس چرا چیزهایی که تو داری ما
نداریم؟ بایزید هم بدون رودر بایستی پاسخ می‌گوید که: آخر ندانستی
که بار پیلان را بر خران ننهند. هر کسی یک سهم، ارزش و اعتباری
دارد. حالا مولانا درباره‌ی خودش می‌گوید:

منقبض گردند بعضی زین قصص

۱- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۳.

۲- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۴.

زان که هر مرغی جدا دارد قفس^۱

بعضی ها به تنگ می آیند که این قصه ها چیست؟ این کسالت و اعتراض نابجا هم برای پیامبر (ص) پیش آمد و هم برای خود مولانا. همه را نمی شود یک جا بیان نمود ولی باز هم این پرسش هست که چرا پرده ی گوش بسته می شود؟ مولانا می گوید:

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ
پرده ی هوش است و عاقل زوست دنگ^۲

زمانی که انسان از شراب یا بنگ استفاده می کند یعنی منگی، کودنی و بلاهت لحظه ای بر او غالب می شود و دیگر «شنیدن» و خوب استماع کردن را از دست می دهد و هیچ پیامی را دیگر نمی شنود.

خمر تنها نیست سرمستی هوش
هرچه شهوانی است بندد چشم و گوش^۳

تنها شراب این کار را نمی کند، هر چیزی که با شهوت عجین باشد این کار را انجام می دهد، حتی اگر عشق هم نفسانی، زمینی و کاملاً شهوانی باشد چشم و گوش را می بندد و در این باره عبارتی از امیرالمؤمنین علی (ع) زیباست که فرمود: «من عشق شیئا اعشى بصره و

۱- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱.

۲- دنگ: احمق، ابله.

۳- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱.

امرض قلبه» هر کس عاشق چیزی شود دیگر نه خوب می‌بیند و نه خوب می‌فهمد. اما چاره چیست؟

چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو
وان گهان چون لب حریف نوش شو
چند گفستی نظم و نثر و راز فاش
خواجه یک روز امتحان کن گنگ^۱ باش

مولانا از این امتحان‌ها زیاد به شما می‌گوید و امتحان‌ها و آزمون‌هایی که بیان می‌دارد انجام بدهید آزمون‌های دل‌نشینی است. می‌گوید:

از بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ
سال‌ها تو سنگ بودی دلخراش
آزمونی یک زمانی خاک^۲ باش

این سخن مولانا را به تجربه در آورید آن گاه خواهید دید نگاهتان به هستی و دنیا تفاوت می‌کند. در حریم تواضع می‌توان به جاهایی رسید، در این حالت است که گوش آدمی به سلامتی می‌گراید و خوب شنیدن را تجربه می‌کند و اگر این خاکی شدن و خاکساری را در خود پدیدار نسازد با کبر و غرور ناشی از جهل، راه

۱- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۸ و بعد.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱.

۱۹۲ * مولانا و شنیدن (۷)

گوش را مسدود می‌کند و امکان شنیدن را به صفر می‌رساند و در این حالت سخن هیچ‌کس در گوش سنگین او فرو نمی‌رود، نه سخن خدا، نه کلام رسول، نه بیانات اولیاء و نه هیچ نغمه و آوازی از آسمان!

چند گفستی نظم و نثر و راز فاش
خواجه یک‌روز امتحان کن گنگ^۱ باش

مولانا همه را دعوت می‌کند که مدّتی از گفتن باز ایستند و سخن نگویند و خموشی پیشه سازند، آزمونی است که از پس این همه گفتار و سخن شاید بی‌مایه، که البته کم‌تر نتیجه را در بر داشته مدّتی به ظاهر، به گنگی بگراییم و عالمی نو را در خموشی و گنگی تجربه کنیم.

سرّ دیگر هست کو گوش دگر
طوطی‌ای کو مستعدّ آن شکر^۲

سخنان مولانا لایه لایه و گوناگون است و برای هر گوش‌ی سخنی فراخور همان گوش دارد. مخزن حرف‌ها و سخنان مولانا پایان ناپذیر است و چون مدام می‌جوشد و لبریز می‌شود هر آن، می‌توان از آن، سخنان نغز و نو و تازه دریافت نمود. اما برای رازهای او گوش‌ی خاص می‌باید، که تا آن گوش، که گوشِ هوش است پدیدار نگردد سخنی هم بیرون نمی‌ریزد.

۱- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۸.

۲- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۸.

طوطیان خاص را قندی ست ژرف
طوطیان عام از آن خور بسته طرف^۱

طوطی می شنود و آن چه را که می شنود به شما می گوید. اما
طوطیان در نظر مولانا یک سان نیستند، طوطیان خاص و عام از هم
متمایزند، قندی که خاصان را می دهند هرگز عوام را از آن ها بهره و
نصیبی نیست.

کی چشد درویش صورت زان زکات
معنی است آن نه فعولن فاعلات^۲

از این بابت در چند بخش سخن گفته ایم و بیان داشته ایم که از
صورت، چندان راهی به معنا نیست، هر چند که راه باطن از ظاهر و
معنی از صورت می گذرد، اما آنان که در آن حد ظاهر و صورت خود
را حبس کرده اند از یافتن و دریافتن کنه و باطن معنی بی نصیب اند.
حافظ نیز به خوبی یاد کرده که برخی طوطی صفت اند و این
طوطی صفتیشان باعث شده تا کلمات بالا و والا را برای افراد تکرار
کنند و از خود و برای خود و به خود سخنی نمی گویند.
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آن چه استاد ازل گفت بگو می گویم
طوطیانی که سخنان استاد ازل را بی کم و کاست منتقل می کنند

۱- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۹.

۲- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۰.

اولیائی خاص اند که از خود چیزی نمی گویند و ما را به بی راهه نمی برند. آنان در حکم مجرای برای بیان و انتقال آن چیزی هستند که از بالا به ایشان منتقل می گردد.

بهر گوشی می زنی دف، گوش کو؟
هوش باید تا بداند، هوش کو^۱

برای انسان ناشنوا و کر که آدم دف نمی زند، ساز و موسیقی نمی نوازند و نیز برای ایشان که از نعمت شنیدن بی بهره اند کسی سخن نمی گوید. سخن از برای گوش است، نغمه برای گوش است، گوشی شنوا و گیرا، و تا آدمی باور نداشته باشد که گوشی برای شنیدن وجود دارد نه سخن می گوید و نه سازی می زند. اما گوش های گیرا و شنوا که آنرا گوش هوش می نامند وجود دارد و رمز سخن گویی اولیاء نیز جز این نمی تواند باشد.

گر نبودی گوش های غیب گیر
وحی ناوردی ز گردون یک بشیر^۲

اگر گوش های وحی گیر نباشد فرشتگان از عالم بالا پیام نمی آورند، این که پیام خداوند را برای اهل زمین منتقل می کنند به خاطر این است که برخی از انسان ها همواره قابل و مستعد شنیدن اند، اما می گوید:

۱- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۱.

۲- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۹.

گوش داری تو به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو^۱

بگو: شنیدم، بگو: به من گفتند. آنچه خودت می‌شنوی اصل است. و در وحی نیز اصل شنیدن مستقیم و بی واسطه است. شنیدنی در حضور و حیّ. و طنین کلمات وحی هنوز هم در عالم پیچیده است اما گوش هوش را باید حسّاس و لطیف کرد و باید بی‌واسطه و مستقیم آن کلمات را شنید، و به گوش جان هم باید شنید.

دیده کو نبود زوصلش در مزه
آن‌چنان دیده سپید و کور به
گوش کان نبود سزای راز او
بر کنش که نبود آن بر سرنکو^۲

این چنین گوشی نیز زیاد است. واقع آن است که گوش آن است که کلام دوست را بشنود و اگر این کلام شنیده نگردد و گوشی برای نیوشیدن آن کلمات نباشد همان بهتر است که اصلاً موجود نباشد. در نظر مولانا در این خصوص بین گوش و دیگر اعضاء به مانند چشم نیز فرقی نیست. چشم هم برای دیدن یار است و اگر به جای یار غیر را بنگرد همان بهتر که آن هم کور باشد. و لذا کور و کر بودن بهتر است از گوش و چشم داشتن، ولی سخن یار و چهره‌ی یار را ندیدن!

۱- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲.

۲- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۶۹.

این سخن پایان ندارد گوش دار
 گوش سوی قصّه‌ی خر گوش دار
 گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
 کاین سخن‌ها درنیابد گوش خر
 گفت: هان ای سخرگان گفت و گو
 وعظ و گفتار زبان و گوش جو
 پنبه اندر گوش حسّ دون کنید
 بند حس از چشم خود بیرون کنید
 پنبه‌ی آن گوش سِر گوش سَر است
 تا نگردد این کر آن باطن کر است^۱

علّت این که شما نمی‌توانید بشنوید این است که با گوش سر
 می‌خواهید بشنوید. می‌گویید هرچه تمرکز می‌کنم صدایی نمی‌شنوم.
 این را بدهید و آن را به دست بیاورید. این جهان، جهان معامله است
 یک چیزی را باید داد تا چیزی دیگر را اکتساب نمود. در این باره
 خود خداوند هم با شما معامله می‌کند می‌گوید: می‌خواهید به نتیجه
 برسید، بندگی کنید! بهشت را می‌خواهید، باید در دنیا از بسیاری از
 شادی‌ها و لذّت‌ها چشم‌پوشید. نمی‌خواهی به جهنّم بروی، با تو
 معامله می‌کنم و خداوند می‌فرماید که من سرمایه بسیار دارم چیزهای
 گران می‌خرم، و جان انسان مؤمن نیز شاید گران‌بهاترین کالا برای
 خرید باشد و این است که در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ

۱- مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۰۳۰.

الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ^۱» خداوند جان مؤمنان را خریداری می‌کند، نرخ کلان هم می‌پردازد، می‌گوید بهشت با تمامی ابعادش مال شما، اما ایمان شما و شما که ایمان دارید همگی مال من. کاری که خداوند می‌خواهد انجام بدهید، ایمان و عمل صالح را در کف بگیرید و عمر با عزت و شرف و جاودانگی بیابید. معامله‌ی بسیار خوب و سودآوری است، مخصوصاً از این باب که به راستی و درستی نمی‌دانیم چند سال خواهیم بود، بر این اساس معامله‌ی بسیار خوبی است، شاید لحظه‌ی دیگر نباشیم، شاید صد سال دیگر، شاید ده سال دیگر، شاید یک روز دیگر، چون نمی‌دانیم زود می‌گذرد ممکن است از آن لحظه‌ای که تعهد می‌کنیم که مال او باشیم و قرارداد را امضا می‌کنیم شاید یک ثانیه‌ی دیگر نباشیم. یک ثانیه در مقابل بی‌نهایت عالم و بی‌نهایت بهشت و نعمت، و در برابر جاودانگی و متنعم بودن به نعمت‌های بی‌کران الهی واقعاً که خیلی ارزان است.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوی
تا خطاب ارجعی را بشنوی

این «ارجعی» برای همه خواهد آمد. و کافی است که به آن ایمان داشته باشید و در انتظار آن لحظه شماری کنید.

تا به گفت و گوی بداری دری
تو ز گفت خواب بویی کی بری
تا گرفتار این گفت و گوها هستی، تو ز گفت خواب بویی کی

۱۹۸ * مولانا شنیدن (۷)

بری؟ چون پیامبر نیستیم و آن قوایی که وحی گیر است در وجود ما بالفعل فعال و موجود نیست، ما بسیاری چیزها را در رؤیا و در مکاشفه باید به دست بیاوریم پس بنابراین خوب خوابیدن را هم باید یاد گرفت.

نمایه



نمایه

۱۶۴-۱۵۳-۱۲۶	ت
ابلیس ۱۶۷-۱۵۳-۱۴۰	آب حیات ۱۱۰
ابن عربی، شیخ اکبر محی	آخرت ۱۳۶
الدین ۵۴-۴۶	آدم (ع) ۱۵۸-۱۵۳-۶۹-۶۷-
ابوبکر بخارا ۶۵	۱۶۷-۱۶۶
ابوسعید ابوالخیر ۵۷	آصف بن برخیا ۱۱۷
ابوسعید ابوالخیر پیر دانش و	آل عمران (سوره) ۱۱۶-۶۹
بینش (کتاب) ۵۷	آیات محکم ۱۱۶
احمد (ص) ۳۷	
احیاء علوم دین (کتاب)	ا
اخلاص (سوره) ۵۳	اباذر غفاری ۷۵
اساطیر الأولین ۱۵۶-۶۴-۲۸-۲۵	ابراهیم (ع) ۱۲۵-۱۲۴-۶۸-

۲۰۲ * مولانا و شنیدن (۷)

اولوالعزم ۱۱۵	اسراء (سوره) ۶۷
اولیاء ۲۳-۳۶-۴۰-۵۴-۶۶-۸۶-	اسرافیل (فرشته) ۳۶-۸۵-۸۶-۸۹
۸۷-۸۸-۸۹-۱۲۹-۱۹۲-۱۹۴	اسلام (دین) ۶۸
اولیاء الہی ۸-۱۲-۵۷-۱۱۶	اسم اعظم ۱۱۱-۱۱۲
اولیاء خاص ۱۱۶	اعراف (سوره) ۱۶۶
اہل ایمان ۶۷	افلاطون ۷۹-۱۸۷
اہل بسطام ۱۱۵	افلاک ۱۱۲
اہل تحقیق ۱۱-۱۲	افلاکی ۶۵
اہل خرد ۶۴	الست ۱۷۲
اہل سعد ۳۶	الہی نامہ (کتاب) ۴۷-۴۸-۱۳۸
اہل سلوک ۱۲۱-۱۷۷	امام علی از نگاہ پیامبر (کتاب)
اہل شرک ۱۵۵	۱۱۹
اہل غفلت ۱۲۲	امرگن ۳۷-۱۰۵
اہل فلسفہ ۱۵۶	انبیاء (ع) ۲۲-۲۳-۳۵-۵۴-۸۶-
اہل فہم ۲۰	۱۱۹-۱۵۲-۱۵۳-۱۸۱
اہل معرفت ۱۰۰	انبیاء (سوره) ۲۶
ایمان ۲۰-۲۴-۲۶-۲۷-۴۱-۶۷-	انسان کامل ۷۵
۱۲۳-۱۷۸-۱۷۹	انعام (سوره) ۲۸-۱۵۶
ایوب (ع) ۱۵۳	انفال (سوره) ۲۴-۲۵-۱۵۶
	انفطار (سوره) ۱۰۹

ت

- تاریخ اسلام ۶۸
تأویل ۱۱۶
تبریز (شهر) ۱۸۵
تسلیم ۴۱
تصوّف ۴۷-۹۱
تفسیر کشف الاسرار (کتاب) ۱۵۴
توبه ۱۲۱-۱۳۶-۱۹۷
توبه (سوره) ۲۶-۱۲۱-۱۵۸
توحید ۱۵۵-۱۶۵
توکل ۴۱

ج

- جبر ۱۶۶
جبرئیل (فرشته) ۱۵۷
جذبہ ۱۳۲
جن ۵۳-۸۸-۱۱۷
جن (سوره) ۵۳

ح

ب

- بایزید بسطامی ۵۹-۸۱-۱۱۵-
۱۸۹-۱۲۱
بایزید بسطامی (کتاب) ۱۲۱
بسطام (شهر) ۱۱۵
بقره (سوره) ۲۵-۲۶-۴۹-۹۷-
۱۰۴-۱۵۴-۱۶۶
بلبل ۱۷-۸۴-۱۷۴-۱۸۰-۱۸۲
بلقیس ۱۱۷
بهشت ۲۱-۱۹۷

پ

- پروانه، معین الدین ۶۴-۶۵-۶۶
پری ۸۷-۸۸
پیامبر، پیغمبر، پیغامبر ۴۹-۵۱-
۵۲-۶۴-۶۷-۶۸-۶۹-۷۴-۱۰۳-
۱۰۴-۱۱۹-۱۵۷-۱۶۴-۱۶۵-
۱۸۴-۱۹۰
پیامبران ۲۲-۲۸-۶۷-۱۶۳
پیامبران اولوالعزم ۲۲

۲۰۴ * مولانا و شنیدن (۷)

حافظ شیرازی ۴۵-۸۲-۱۲۶-	خسوف ۵۸
۱۹۳-۱۷۷-۱۶۳	خضر (ع) ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
حجر (سوره) ۱۲۵	خلوت ۱۷۵
حدیث ۱۸۴	خمش، خاموش (تخلص
حديقة الحقیقه (کتاب) ۴۷-۴۸-	مولانا ۱۷-۱۸-۱۹-۴۶-۱۶۰-
۱۳۸	۱۷۲-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۳
حروف مقطعه ۱۵۶	خیال ۸۸-۱۲۷
حسام الدین چلبی ۴۸-۷۵-۸۳	د
حشر (سوره) ۱۰۷	دانش پژوهان ۴۰
حضرت صادق (ع) ۱۱۸	دانشگاه تهران ۱۰
حکایات و روایات بایزید	دف (آلت موسیقی) ۱۹۴
(کتاب) ۱۱۵	دوزخ ۲۱-۲۲-۱۲۱
حکما ۳۰	دهل ۱۷۹
حکمت ۶۳	دیوان حافظ (کتاب) ۱۲۷
حلّاج، حسین بن منصور ۶۵	دیوان شرق (کتاب) ۴۶
حمد (سوره) ۵۱	دیوان کبیر (کتاب) ۱۰-۱۱-۱۷-
حواس ۱۵۳-۱۵۸	۱۸-۱۹-۱۲۱-۱۳۷-۱۶۰-۱۶۱-
خ	۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-
خاتم النبیین ۱۱۹	۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۸-۱۷۹-

نمایه * ۲۰۵

زخرف (سوره) ۲۷	۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-
زرّین کوب، عبدالحسین ۴۴	۱۸۶-۱۸۷
زمر (سوره) ۱۸-۱۵۵	دیوان شمس (کتاب) ۱۱-۴۶
ذ	
	ذاریات (سوره) ۱۲۶
	ذوالنون مصری ۱۲۱
س	
سالک ۴۵-۴۷-۵۰-۱۲۱-۱۲۲-	
۱۸۵	
سالکان ۴۷-۱۲۱	
سبا (سوره) ۴۹	
سخنان منظوم ابوسعید	
(کتاب) ۱۸۸	
سرّنی (کتاب) ۴۴-۴۶	
سرور کائنات ۱۳۹	
سعدی شیرازی ۷۹-۱۰۹-۱۷۱	
سقراط ۷۹	
سلطان العارفین ۵۹-۸۱-۱۱۵-	
۱۲۱	
سلمان فارسی ۷۵	
سلوک ۸-۹-۱۰-۳۹-۴۷-۵۵-	
۱۲۱-۱۲۳-۱۴۶-۱۷۵-	
	د
	زاغ ۳۵
	زحل (ستاره) ۳۶

۲۰۶* مولانا و شنیدن (۷)

سلوک عرفانی ۷	ص (سوره) ۱۶۶
سلیمان (ع) ۱۱۷-۱۸۰-۱۷۱	صدرالصدور ۱۳۹
سماع ۶۵-۸۶-۸۷-۱۸۶-۱۸۷	صور اسرافیل ۸۶
سنائی غزنوی ۴۵-۴۷-۴۸-۱۳۸	صوفی ۹۱
سوسن (گل) ۱۰۹-۱۲۰-۱۸۳	صوفیان ۲۴-۴۰
سیر و سلوک ۴۷	صوفیه ۴۶
سیر صعودی ۷۱	
سیر نزولی ۷۱	
	ض
	ضحی (سوره) ۱۳۶

ش

شرق ۱۷۳	ط
شرک ۱۵۵-۱۶۵	طلب ۱۸۱
شریعت ۱۲	طوطی ۱۷-۳۳-۹۵-۱۹۲-۱۹۳-
شریعتی، دکتر علی ۷۱	۱۹۴
شعر متعهد ۲۳	
شعیب (ع) ۱۶۴	ع
شمس تبریزی ۱۷۷-۱۸۵	عارف ۱۶-۴۵-۴۶-۵۷-۵۸-۵۹-
شیطان ۱۴۰-۱۶۶	۶۰-۶۵-۷۱-۷۲-۷۹-۸۰-۸۲-
	۱۲۰-۱۷۰-۱۷۳
	عارفان ۸-۲۴-۳۰-۳۸-۴۰-۵۹-

ص

نمایه * ۲۰۷

۱۱۸-۱۱۹-۱۲۸-۱۴۲-۱۵۷-	۸۲-۹۱-۱۰۲-۱۱۰-۱۲۰-۱۲۱-
۱۷۶-۱۹۰	۱۳۱-۱۳۹-۱۴۱-۱۵۳-۱۷۴-
علی بن ابراهیم ۱۱۸	۱۸۴
عمرو بن اذنیه ۱۱۸	عاقلان ۳۹
عیسی (ع) ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-	عالم طبیعت ۱۲۸
۱۵۲-۱۵۳-۱۶۴-۱۷۵-۱۷۶	عالم علوی ۱۷۲
	عالم ناسوت ۸۹
غ	عبدالله (ص) ۹۰
غایة المرام (کتاب) ۱۱۹	عرفان ۷-۴۷-۴۹-۵۰-۵۵-۶۳-
غرب ۱۷۳	۶۹-۱۲۳-۱۳۰-۱۴۵-۱۶۰-۱۸۴
غرر الحکم (کتاب) ۱۲۸	عطّار، شیخ فریدالدین ۴۵-۴۷-
غیب ۱۴۲	۱۳۸
	عقل جزوی ۱۹-۱۸۱
ف	عقل کلّ ۱۹
فارسی ۱۴۰-۱۷۹	علاء الدوله سمنانی (کتاب) ۱۳۲
فتوحات مکیه (کتاب) ۵۴	علق (سوره) ۱۰۹
فجر (سوره) ۱۳۷	علما ۳۰
فردوس ۱۵۸	علم فیزیک ۱۳۰
فرشتگان ۱۲۵-۱۹۴	علوم معنوی ۴۰
فرعون ۱۰۲	علی (ع) امیر المؤمنین ۷۴-۷۵-

۲۰۸ * مولانا و شنیدن (۷)

۱۷۸-۱۷۹-۱۸۳-۱۹۷	فصلت (سوره) ۲۵
قشیری، شیخ ابوالقاسم ۴۷	فصوص الحکم (کتاب) ۴۶-۵۴
قصص (سوره) ۱۰۰	۱۱۹
قوس صعودی ۴۵-۱۳۷	فقه (علم) ۱۸۴
قوس نزولی ۴۵	فلسفه (علم) ۶۳-۱۵۶
قونیه (شهر) ۶۴	فلسفی ۵۶-۶۳
	فلق (سوره) ۵۳
ک	فلک چهارم ۱۷۶
کاظم محمدی ۱۲	فنا ۴۵
کافر ۵۲	فلسوف ۶۳
کافران ۲۵-۲۶-۲۸-۶۶-۱۰۰-	
۱۰۲	ق
کافرون (سوره) ۵۳	قابیل ۱۵۳
کاملان مکمل ۴۶	قارون ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲
کبریت احمر ۱۶۲	قرآن ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-
کبک ۳۵	۲۸-۲۹-۳۹-۴۹-۵۱-۵۲-۵۵-
کسوف ۵۸	۵۷-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۱۰۲-
کشف حقیقت ۲۹	۱۰۷-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸-۱۲۴-
کشف و شهود ۱۳۱	۱۳۹-۱۴۰-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۳-
کمال الدین امیر ۶۵	۱۵۵-۱۵۶-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۶-

نمایه * ۲۰۹

گوشِ مخاطب ۶۲-۷۵	کمیل بن زیاد نخعی ۷۵
گوشِ مستعد ۶۷	کون و فساد ۸۹
گوشِ هوش ۲۲-۶۷-۱۰۰-	کهف (سوره) ۷۳-۱۱۴-۱۶۴
۱۲۴-۱۲۳	کیما ۶۶-۱۶۲
	کیوان ۳۵

ل

لندن ۳۲-۳۷

م

مائده (سوره) ۱۸۷
 متشابهات ۱۱۶
 مثنوی (معنوی) ۷-۸-۹-۱۰-
 ۱۱-۱۵-۱۶-۱۷-۱۹-۲۳-۲۹-
 ۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-
 ۳۷-۳۸-۴۱-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-
 ۴۸-۵۲-۵۴-۵۵-۵۷-۵۹-۶۷-
 ۶۹-۷۰-۷۱-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-
 ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۷-۸۸-
 ۸۹-۹۰-۹۱-۹۶-۹۹-۱۰۲-
 ۱۰۳-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳-

ی

گبر ۳۷
 گلستان ۱۷-۸۴
 گلستان سعدی ۷۹
 گنبد خضراء ۱۷۸
 گنج شایان ۱۰۰
 گنج قارون ۱۰۰
 گوته ۴۶
 گوشِ جسمانی ۷۰
 گوشِ حس ۸۷
 گوشِ خر ۳۱-۷۰-۱۹۶
 گوشِ سالک ۶۲
 گوشِ سر ۷۰
 گوشِ مادی ۹۷

۲۱۰* مولانا و شنیدن (۷)

مطففین (سوره) ۶۴	۱۱۴-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴
معرفت ۴۱-۴۲-۵۴-۶۵-۱۰۰	۱۲۶-۱۲۷-۱۳۲-۱۳۵-۱۳۷
۱۲۱-۱۲۸-۱۲۹-۱۵۶	۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲
معرفه المعرفه ۱۵۳	۱۴۳-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸
مقداد ۷۵	۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۷-۱۵۸
ملایک، ملایکه ۱۵۳-۱۸۶	۱۶۰-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۲
ملک (سوره) ۲۵	۱۷۳-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۲
ملکوتیان ۱۸۶	۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹
مناقب العارفین (کتاب) ۶۵-۶۶	۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴
منطق (دانش) ۱۲۹	۱۹۵-۱۹۶
منطق الطیر (کتاب) ۴۷	۱۱-۱۵-۲۴
موسی (ع) ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳	مثنوی های حکیم سنایی
۱۰۴-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷	(کتاب) ۴۷
۱۵۰-۱۵۳-۱۶۴	مردان خدا ۶۶-۱۲۴
مولانا جلال الدین محمد	مرصاد العباد (کتاب) ۶۹
خراسانی ۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲	مریدان ۴۸-۱۲۸
۱۵-۱۶-۱۹-۲۰-۲۳-۲۴-۲۹	مسجد اقصی ۱۸۰
۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۸-۳۹-۴۰	مسلمان ۲۷-۵۰
۴۱-۴۲-۴۳-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸	مشتري (ستاره) ۳۵
۴۹-۵۰-۵۱-۵۴-۵۵-۵۷-۵۸	مشرکین ۲۶

نمایه * ۲۱۱

میثم تمّار ۷۵	۵۹-۶۰-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-
	۶۷-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-
	۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-
ن	
ناس (سوره) ۵۲-۵۳	۸۲-۸۳-۸۵-۸۷-۸۹-۹۰-۹۱-
نبی (ص) ۶۷-۶۸-۶۹	۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۷-
نجم (سوره) ۶۸	۱۰۸-۱۱۱-۱۲۱-۱۲۳-۱۳۰-
نجوم (دانش) ۱۸۱	۱۳۲-۱۳۳-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-
نحل (سوره) ۲۶-۱۴۹-۱۵۶	۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۵-
نساء (سوره) ۱۵۱-۱۸۷	۱۴۶-۱۴۷-۱۵۰-۱۵۷-۱۵۸-
نعل وارونه ۸	۱۵۹-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۶-
نفس مطمئنّه ۱۳۷	۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-
نقد حال ۸۵	۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-
نمرود ۱۰۲	۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-
نمل (سوره) ۲۷-۵۰-۱۱۷-۱۱۸-	۱۸۴-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-
۱۶۳	۱۹۲-۱۹۳-۱۹۵
نوح (ع) ۶۷-۶۸-۱۵۳	مولوی پژوهان ۹
نوح (سوره) ۱۶۳	مولوی پژوهی ۹
	مولوی شناسی ۱۱-۲۴
و	مؤمنون (سوره) ۱۶۳
واصلان کامل ۴۶	مبیدی ۱۵۴

۲۱۲* مولانا و شنیدن (۷)

واقعہ (سورہ) ۱۳۲

ی

یعقوب (ع)

وحی ۱۰۶-۱۰۷-۱۱۶-۱۴۲-

یوسف (ع) ۶۸-۱۵۳

۱۴۹-۱۵۷-۱۴۶-۱۸۱-۱۸۳-

یونس (ع) ۶۸

۱۹۴-۱۹۵

یونس (سورہ) ۲۷

ولایت ۱۱۹

ولی ۵۷-۶۰-۷۸-۷۹-۱۲۰-۱۷۳

وہم ۸۸-۱۲۷

ہ

ہابیل ۱۵۳

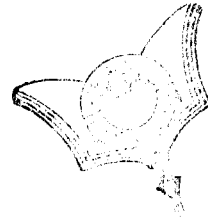
ہود (ع) ۶۸

دیگر آثار از همین نویسنده

- ۱- عشق و عاشق و معشوق، انتشارات نور فاطمه، چاپ دوم ۱۳۶۳، نایاب.
- ۲- جدال تاریخی عقل و عشق، ۱۳۶۹، نایاب.
- ۳- توبه انقلابی علیه خویشتن، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۴- شناخت خدا از دیدگاه عرفان و فلسفه، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۵- راز و رمز نگارش، ۱۳۷۲، نایاب.
- ۶- تجلی ذکر در آینده‌ی وحی، انتشارات دیدگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۰، نایاب.
- ۷- مولانا و دفاع از عقل، انتشارات سلام، چاپ دوم، ۱۳۶۳، نایاب.
- ۸- مثنوی خم گلرنگ، انتشارات سلام، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ایاب.
- ۹- انسان در قرآن، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۱۰- بررسی نظریه‌ی خلقت در قرآن، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۱۱- امام علی از نگاه پیامبر(ص)، زیر چاپ.
- ۱۲- چشمه‌ی بقاء، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۳- سروش آسمانی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۴- نسیم وحی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۵- ترانه‌های فایز دشتستانی، انتشارات سلام، ۱۳۷۵، نایاب.
- ۱۶- چالش درون، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۷- علاءالدوله‌ی سمنانی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۸- آتش نهفته، انتشارات سلام، ۱۳۷۵، نایاب.
- ۱۹- بایزید بسطامی، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰، نایاب.
- ۲۰- نجم کبری، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰، نایاب.
- ۲۱- ابن عربی، بزرگ عالم عرفان نظری، وزارت ارشاد، چاپ دوم ۱۳۸۵.
- ۲۲- مولانا، پیر عشق و سماع، وزارت ارشاد، چاپ دوم ۱۳۸۵.
- ۲۳- شبلی، مجنون عاقل، وزارت ارشاد، چاپ سوم، ۱۳۸۵.
- ۲۴- غزالی در جستجوی حقیقت، وزارت ارشاد، ۱۳۸۲.

- ۲۵- بایزید بسطامی سیاح بحر تجرید، وزارت ارشاد، ۱۳۸۳.
- ۲۶- آرزوی وصال، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۲۷- ابوسعید ابوالخیر، پیر دانش و بینش، وزارت ارشاد، ۱۳۸۴.
- ۲۸- مکتب عرفانی تبریز، انتشارات ستوده تبریز، ۱۳۸۴، نایاب.
- ۲۹- بایزید پیر بسطام، انتشارات پازینه، ۱۳۸۴.
- ۳۰- حکایات و روایات بایزید، انتشارات پازینه، ۱۳۸۴.
- ۳۱- معراج پدیده‌ای شگفت، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۲- سیمای اهل تقوی، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۳- فرجه‌ای در جزیره‌ی مثنوی، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۴- گوش هوش (مولانا و شنیدن)، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۵- مولانا و قرآن، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۶- مولانا و دعا و نیایش، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۷- مولانا و نماز، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۸- مولانا و شریعت، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۹- یاد خدا، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۴۰- شمس تبریزی، دریای آشوب، آماده برای چاپ.
- ۴۱- نجم کبری، پیر ولی تراش، زیر چاپ.
- ۴۲- حسام‌الدین خالق مثنوی معنوی (مولانا و حسام‌الدین)، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۴۳- مکتب عرفانی تبریز، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.





تاسیس ۱۳۴۶
بخش تخصصی اسناد

Molana
and
Listening

by
Kazem Mohammadi



آثار و اسناد
نجم کبری

